

این متن فصل چهارم کتاب زیر است:

ایرج آذرین، چشم انداز و تکالیف - سوسیالیسم کارگری در آغاز قرن بیست و یکم،

انتشارات رودبار، فوریه ۲۰۰۱ (بهمن ماه ۱۳۷۹)

Roodbahr@yahoo.com

فصل چهارم

گذار از دولت سرمایه به دولت سرمایه‌داران پایه‌های عینی جنبش اصلاحات سیاسی

در این فصل و فصل بعد به مدلل ساختن دو تز زیر میپردازم:
الف) جنبش اصلاحات سیاسی جاری در ایران یک جنبش زمینه دار اجتماعی است. از نظر ماهیت طبقاتی این یک جنبش بورژوازی است و از نظر محتوای سیاسی هدفش بدل کردن رژیم جمهوری اسلامی از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» (یا از دولتی برای بورژوازی به دولت خود بورژوازی) است. این یک تحول مهم در تاریخ معاصر ایران خواهد بود که تغییرات بنیادی در شرایط سیاسی و اجتماعی مبارزه طبقاتی کارگران ایجاد میکند. مشخصه وضعیت سیاسی امروز ایران اینست که «دوم خرداد» چنین پروسه‌ی تغییری در ساختار دولت سرمایه داری ایران را آغاز کرده است. این پروسه ای است که محصول انتهایی آن مقدر نیست، اما جنبش اصلاحات سیاسی، به سبب پایه مادی اش در جامعه، امکان پیروزی دارد.

ب) از زاویه منافع و اهداف طبقه کارگر نه فقط پشتیبانی از جنبش اصلاحات سیاسی نادرست است، بلکه هرگونه تلاش برای رادیکالیزه کردن این جنبش و مطالبات آن مبتنی بر تشخیص بغایت غلطی از ماهیت طبقاتی و محتوای سیاسی آنست. همچنین تلاش برای براه اندازی و بسط یک جنبش دموکراتیک همگانی "از پائین"، حتی در شکل یک جنبش علی العموم حول شعار سرنگونی، نیز آلترناتیو کارگری در قبال جنبش اصلاحات سیاسی در وضعیت موجود نیست. از زاویه منافع طبقه کارگر وظیفه اصلی در شرایط حاضر نه تلاش برای ایجاد یک جنبش همگانی (و بنابراین دموکراتیک)، بلکه مبارزه

برای ایجاد یک جنبش طبقاتی (و به این اعتبار سوسیالیستی) است. طبقه کارگر باید بتواند از دل وضعیت حاضر بمشابه یک جنبش اجتماعی متمایز و خودآگاه در ایران قد علم کند.

در این فصل تلاش میکنم مطلب را از نظر تئوریک و تاریخی هرچه بیشتر باز کنم. من واقفم که بیان کلی و فشرده این دو تز در ابتدای این فصل ممکن است زودرس باشد، و به همان درجه که میتواند دنبال کردن مباحث را تسهیل کند، ممکن است قضاوت یکجانبه‌ای را باعث شود. بنابراین تاکید بر این نکته لازم است که غرض از طرح این تزها در ابتدای مطلب ابداء بدست دادن فرمولبندیهای ظریفی نیست که فقط برای ترسیم "مرزبندیهای سازمانی" بدرد میخورند. تزهای فشرده فوق تنها در متن دستگاه نظری و پرسپکتیو تاریخی‌ای که در این دو فصل طرح میشود معنا می‌یابند. مباحث این دو فصل ماهیت و محتوای تحولات سیاسی جاری را در یک سطح عمومی و پایه‌ای مورد بررسی قرار میدهد، و از آنجا صرفاً شیوه برخورد طبقه کارگر را در قبال این وضعیت نتیجه میگیرد. در بهترین حالت، این کار از نظر تئوریک بمنزله آغاز تحلیل است و نه بمعنای ارائه یک تجزیه و تحلیل جامع، و از نظر سیاسی بمنزله یک جهتگیری عمومی است و نه بمعنای طرح جامع تاکتیکیها.

تاکید بر این محدودیت من باب احتیاط نیست؛ برعکس، شخصاً فکر میکنم تحلیل و نتایجی که در همین سطح عمومی اینجا عرضه میشود هم نو است و هم از نظر آتیه حرکت سوسیالیستی در ایران بسیار حیاتی. محدودیتهای این نوشته نیز ناشی از انتخاب نگارنده یا صرفاً ناشی از محدودیتهای نگارنده نیست، بلکه اساساً ناشی از وضعیت حاضر طبقه کارگر در قبال این تحولات است. امیدوارم مباحث این بخش این امر را روشن کند که تحولات سیاسی جاری در ایران آغازگر یک دوران تازه در تاریخ سیاسی معاصر ایران است، و پیشبرد امر طبقه کارگر در آغاز چنین دورانی در گرو اینست که خصوصیات جدیدی را که این تحول در عرصه‌های مختلف کار و زندگی و مبارزه طبقه کارگر ایجاد میکند به روشنی و با تفصیل هرچه بیشتر بشناسد. از اینرو طبقه کارگر به تجزیه و تحلیل تعمیق‌یابنده‌ای از بازتاب این تحول در همه عرصه‌های اجتماعی نیاز دارد. این کاریست که زمین تا آسمان با "تدقیق فرمولبندی سازمانی" فاصله دارد. پرداختن به چنین امری کار مداوم یک جنبش است و تنها از دیدگاه چنین جنبشی مقدور است؛ جنبشی که تحلیل تئوریک و طرح تاکتیک برای او راهگشای عمل سیاسی است، و تنها دلیل پرداختن به آنها نیز همین نیاز عملی سیاسی است.

در تاریخ معاصر ایران چندین نقطه عطف وجود دارد که برای یکدوره پارامترهای مبارزه طبقاتی را شکل داده اند و به این معنا دوران تازه ای را ساخته اند؛ اما تاریخا چپ ایران در ارزیابی از اغلب این رویدادهای دورانساز اشتباه کرده است. اشتباهاتی که نه فقط بعدها چپ بهای گزافی برای آن پرداخته، بلکه بخصوص موجب از دست رفتن فرصت تاریخی مناسبی شده که ویژگی هر دوره انتقالی است. مثلا عروج رضا شاه و ارزیابی اشتباه اولیه حزب کمونیست وقت از آن را بیاد بیاوریم که در ابتدا او را نماینده ترقیخواهی بورژوازی ایران ارزیابی کرد. یا مورد اصلاحات ارضی، که در بسیاری از محافل چپ وقت با واکنش "دروغ است"، "نمیخواهد"، "نمیتواند" و نظایر اینها مواجه شد. ارزیابی نادرست اولیه از ماهیت دولت رضاشاه بعدها نیز با ارزیابی ای به همان میزان نادرست که دولت او را نماینده ملاکان یا بورژوا-ملاکان میخواند ادامه یافت. و فقدان یک ارزیابی عینی و جامع از اصلاحات ارضی سالها موجب سرگشتگی چپ ایران در تبیین مناسبات تولیدی حاکم در ایران، مرحله انقلاب، نیروهای محرکه انقلاب و جز اینها بود. یک نمونه متاخر نیز مورد عروج خمینی و حرکت اسلامی در جریان انقلاب ۵۷ است. ارزیابی بخش وسیعی از چپ، حتی بخشهای وسیعی از چپ رادیکال، در آستانه انقلاب ۵۷ حرکت اسلامی را حامل "ضد امپریالیسم"، "انقلابیگری خرده بورژوازی"، یا در بهترین حالت حامل "ماهیت دوگانه خرده بورژوازی" و نظایر اینها بازمیشناخت. بهای سنگین این اشتباه نیاز به یادآوری ندارد.

اکنون که به گذشته نگاه میکنیم روشن است که هریک از این مقاطع سرآغاز یک تغییر مهم بوده، به این معنا که در پارامترهای مبارزه طبقاتی تغییرات عمده ای ایجاد کرده و به این اعتبار شروع یک دوران تاریخی را رقم زده است (۱). به نظر من اکنون نیز ما در یکی از چنین مقاطع تاریخی هستیم. وضعیت حاضر ایران نیز یک دوره انتقالی است که فرجامش پارامترهای جدیدی برای مبارزه طبقاتی را برای یک دوره رقم خواهد زد. در مقطع فعلی، مثل هر دوره انتقالی، دقیقا از آنجا که کهنه رو به زوال است و نو هنوز عروج نکرده است، دامنه مانور طبقه کارگر وسیعتر است، و امکانات بیشتری برای پیشرویهای بزرگی برای طبقه کارگر گشوده است؛ مشروط به آنکه طبقه کارگر ارزیابی درستی از ماهیت و سیر تحولات جاری داشته باشد.

مشخصه اصلی وضعیت حاضر در ایران ظهور جنبش دوم خرداد است، و بدیهی است که تحلیل از دولت و ماهیت تغییراتی که جنبش اصلاحات سیاسی

میخواهد در آن ایجاد کند باید در مرکز تحلیل باشد. در فصل قبل دیدیم که چپ رادیکال اوضاع جاری را بسادگی تقابل توده مردم و دولت میبیند و «دوم خرداد» را نیز با اختلاف شیوه های جناحهای رژیم در مقابله با مردم توضیح میدهد. ضعفهای چنین تحلیلی در فصل پیش به تفصیل بحث شد، اما اینجا باید اضافه کرد که یکی (و فقط یکی) از دلایلی که چپ رادیکال را به تحلیل ساده و سطحی ای از مقابله مردم و دولت سوق میدهد این واقعیت است که در تاریخ معاصر ایران دولت هرچه بیشتر به مثابه یک نهاد ماوراء جامعه و مستقل از طبقات ظاهر شده و عمل کرده است. این واقعیت رواج تحلیلهای غیر طبقاتی از وضعیت سیاسی حاضر را بخشا توضیح میدهد، اما آنرا موجه نمیکند. چرا که کار یک تحلیل مارکسیستی اساساً اینست که از وراء این ظواهر منافع و اهداف طبقاتی ای را که موضوع چنین جدالهایی هستند برای طبقه کارگر آشکار کند. در مورد مشخص وضعیت جاری ایران، شناخت محتوا و اهداف جنبش دوم خرداد، زمینه های اجتماعی، و ماهیت طبقاتی آن مساله محوری است. و این کار بدون درک روشنی از ماهیت دولت اسلامی در ایران میسر نیست. به این منظور در این فصل من نخست تئوری مارکسی دولت را به اختصار مرور میکنم و بر دو مدل متفاوت دولت سرمایه داری، یعنی «دولت سرمایه» و «دولت سرمایه دارها»، تاکید میکنم. آنگاه به تحلیل وضعیت سیاسی حاضر ایران در پرتو این طرح تئوریک میپردازم.

۱- دو مدل دولت سرمایه داری: دولت سرمایه و دولت سرمایه دارها

هسته اصلی تئوری مارکسیستی دولت این حکم ساده است که در طول تاریخ دولت ابزاری در دست طبقه حاکم است که علیه طبقات فرودست بکار میرود. در جامعه سرمایه داری نیز بورژوازی قدرت دولتی را در مبارزه با طبقه کارگر، و عموماً طبقاتی که از نظر اقتصادی فرودست هستند، بکار میگیرد. اهمیت این ابزار در تعیین تکلیف مبارزه طبقاتی چنان است که بدون تسخیر قدرت سیاسی طبقه کارگر قادر نیست نظام اقتصادی سرمایه داری را برچیند، و به این ترتیب انقلاب اجتماعی طبقه کارگر در وهله نخست منوط به یک انقلاب سیاسی است که تسخیر قدرت دولتی را هدف دارد.

از سوی دیگر، پیچیدگی تبیین دولت سرمایه داری اینجاست که نزد مارکس تفکیک عرصه اقتصاد از عرصه سیاست یک مشخصه بنیادی جامعه سرمایه داری است. مارکس تاکید دارد که دولت در جامعه مدرن هرچه بیشتر بصورت نهادی برفراز جامعه و مستقل از جامعه در میآید، و بشکل نهادی قائم به ذات و مستقل، با منافع ویژه خود، جلوه میکند. همچنین تمام عظمت تحلیل

مارکس در کاپیتال اینجاست که بدون رجوع به هیچ عامل غیراقتصادی نشان میدهد چگونه قانونمندی اقتصادی شیوه تولید سرمایه داری سرمایه دار را بمتابه طبقه حاکم (و کارگر را بمتابه طبقه فرودست) بازتولید میکند. به عبارت دیگر، این عرصه اقتصاد است که بورژوازی را بدو به طبقه حاکم در جامعه بدل میکند. برخلاف مثلا نظام پیشاسرمایه داری فتودالی که موقعیت سیاسی و اقتصادی اشراف کاملا همبافته است و قابل تفکیک از یکدیگر نیست.

به این ترتیب معضل محوری برای تئوری مارکسی دولت در جامعه سرمایه داری اینست که بتواند آن مکانیزمی را نشان دهد که از طریق آن بورژوازی، به اعتبار موقعیت خود در عرصه اقتصادی، قادر میشود قدرت در عرصه سیاسی را نیز بدست گیرد و، در مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و طبقه کارگر، قدرت دولتی را به سود خود بکار برد. مارکس البته هیچگاه فرصت نیافت تا تئوری دولت خود را بشکل مستقل و مبسوط تدوین کند، اما در تحلیلهای سیاسی خود، بخصوص در سه کتاب مشهورش درمورد فرانسه قرن نوزدهم، مبارزه طبقاتی در فرانسه، هژدهم برومر لئوی بناپارت، و جنگ داخلی در فرانسه، کاربست کنکرت نظریه دولت خود را بجا گذاشت.

در دهه های ۷۰-۱۹۶۰ بسیاری از مارکسیستها به مساله تبیین دولت سرمایه داری بازگشتند و تلاش کردند تا آن مکانیزمی را تبیین کنند که بورژوازی را قادر میسازد قدرت دولتی را در خدمت منافع خود بکار بگیرد. شیوه های مختلفی برای تبیین این مساله بکار رفته است. آشکارترین مکانیزم البته اینست که سرمایه دارها به سبب موقعیت اقتصادی خود میتوانند، مثلا با رشوه دهی، بر دستگاه دولتی اعمال نفوذ کنند. هرچند این امر تقریبا در همه کشورها رایج است اما نمیتوان آنرا برای تبیین ماهیت طبقاتی دولت مدرن کافی دانست، چرا که در اینجا نفوذ بورژوازی بر عملکرد دولت نهایتا به سبب فساد اداری تبیین میشود، و بنابراین در غیاب ارتشاء و فساد اداری (که نهایتا در چارچوب مطالبات بورژوایی قرار دارند) دولت واقعا بدل به نهادی غیر طبقاتی خواهد شد.

تبیین دولت بر اساس بافت طبقاتی

تلاش جدی تر در این زمینه، و شاید بتوان گفت تئوری مسلط در این زمینه، توضیح ماهیت بورژوایی دولت مدرن برحسب تعلق طبقاتی سیاستمداران و بوروکراسی بزرگ دولتی است. (برای رعایت اختصار این تبیین را «بافت طبقاتی» مینامم). نه فقط سیاستمدارها و بوروکراتهای بزرگ اکثرا فرزندان

طبقه سرمایه دار هستند، بلکه بخصوص از نظر عقاید سیاسی، ایدئولوژی، سیستم ارزشی، سبک زندگی و غیره متعلق به بورژوازی هستند. در این تبیین، علیرغم استقلال عرصه سیاست از عرصه اقتصاد، یعنی علیرغم استقلال صوری (formal) دستگاه دولتی از طبقه سرمایه دار، هزاران رشته مرئی و نامرئی آنها را بهم پیوند میدهد.

لازم به تفصیل نیست که تبیین بر مبنای «بافت طبقاتی» نقاط مثبت فراوانی دارد و بسیاری از واقعیات سیاسی جامعه مدرن سرمایه داری را بخوبی توضیح میدهد (و بسیاری از اجزایش مورد قبول علوم سیاسی غیر مارکسیستی نیز هست)، اما بمثابه یک تئوری جامع دولت سرمایه داری ضعفهای جدی دارد. واقعیت اینست که در مقاطعی طولانی در دویست سال تاریخ سرمایه داری دولتهایی در این جوامع حاکم بوده اند که پیوندهای محکمی با بورژوازی نداشته و حتی نسبت به آن دیکتاتوری نیز اعمال میکرده اند، اما در کاپیتالیستی بودنشان نمیتوان شکی داشت. مثل حکومت های فاشیستی در اروپا، یا حکومتهای نظامیان در امریکای لاتین. مطابق نظریه «بافت طبقاتی» چنین دولتهایی را نمیتوان دولتهای نرمال سرمایه داری محسوب کرد، چون ظاهراً ابزاری در دست طبقه حاکم نیستند. این نوع دولتها واقعا مستقل از طبقات اجتماعی هستند، و به این معنا نوعی دولتهای استثنایی در جامعه سرمایه داری بشمار می آیند. مقوله «دولت استثنایی» در چنین تبیینهایی ظاهراً به تحلیل مارکس از دولت ناپلئون سوم در هژدهم برومر تکیه دارد.

به این ترتیب بنا به تبیین دولت سرمایه داری بر مبنای «بافت طبقاتی»، تنها در غیاب دیکتاتوری و وجود انتخابات است که میتوان از دولت سرمایه داری نرمال و طبقاتی سخن گفت. این یک ضعف بزرگ در این تبیین است، زیرا نگفته پیداست که در قرن بیستم تقریباً در تمام کشورهای موسوم به جهان سوم انکشاف سرمایه داری متناظر با شکل «استثنایی» دولت بوده تا شکل نرمال و طبقاتی آن. و این یک فاکت است که تاریخ نظام سرمایه داری در شرق و مرکز اروپا، و حتی در آلمان نیز، بخش اعظمش مترادف با چنین دولتهای دیکتاتوری «استثنایی» است. آنچه مطابق نظریه «بافت طبقاتی» دولت «نرمال» نامیده میشود تنها در کشورهای اروپای شمالی معمول بوده است (و پائینتر خواهیم دید که نظریه «بافت طبقاتی» در موارد مهمی در تبیین دولت دموکراتیک لیبرالی بمثابه دولت بورژوایی نیز دچار مشکل میشود).

اما نظریه تبیین ماهیت طبقاتی دولت بر مبنای «بافت طبقاتی» هرچه بیشتر ناگزیر است چنین نتیجه بگیرد که تاریخاً تنها موارد معدودی از دولتها واقعا دولت بورژوایی بوده اند. به این ترتیب، این نظریه هرچه بیشتر از یک توضیح

واقعا طبقاتی برای ماهیت دولت دور شد، و تحت تاثیر مدهای فکری دهه ۷۰-۱۹۶۰ هرچه بیشتر به "استقلال نسبی" عرصه سیاست از اقتصاد تمایل پیدا کرد، و این نتیجه گریزناپذیر را گرفت که در جامعه سرمایه داری، قدرت دولتی غالبا از طبقات اجتماعی استقلال دارد، و دولت یک نهاد نسبتا خود مختار و خنثی را میسازد که، پیش از آنکه ابزاری در دست طبقه حاکم باشد، خود عرصه کشمکش طبقات مختلف برای اعمال نفوذ بر آن است. به این ترتیب، نظریه ای که با هدف تدقیق نظریه مارکس درباره دولت آغاز کرده بود در انتها چیز زیادی از هسته اصلی نظریه مارکس، دولت بمنزله ابزاری در دست طبقه حاکم، باقی نگذاشت (۲). اینکه نتایج سیاسی چنین تئوری ای برای مبارزه طبقه کارگر بسیار نامفید و گمراه کننده است نیاز به تفصیل ندارد.

تبیین ساختاری دولت سرمایه داری

از نظر متدولوژیک، نظریه «بافت طبقاتی» تلاش میکند ماهیت طبقاتی دولت را از تعلق طبقاتی سیاستمدارها و بوروکراتهای بزرگ، یعنی افرادی که در مناصب حساس دولتی قرار دارند، استخراج کند. این متد نادرست نیست اما ناکافی است. نادرست نیست زیرا واضح است که سیاستها و عملکرد دولت نتیجه تصمیمات و اقدامات آن افرادی است که در مناصب دولتی قرار دارند، و همچنین روشن است که طرز فکر، عقاید سیاسی، و ایدئولوژی این افراد تصمیمات و اقدامات آنها را شکل میدهد. اما چنین متدی ناکافی است، زیرا آن ساختارهایی که دامنه تصمیمات و اقدامات را محدود و مقید میکنند را ندیده میگیرد. متد درست در تبیین دولت نقش افراد صاحب قدرت را ندیده نمیگیرد، بلکه آنها در متن الزامات ساختاری ای قرار میدهد که، مستقل از اینکه چه کسانی در مناصب قدرت قرار داشته باشند، سیاستها و اقدامات دولت باید به آنها پاسخگو باشد. چنین متدی در تبیین دولت متکی است به ماتریالیسم تاریخی مارکس، یعنی به تبیین مارکس از سیر حرکت تاریخ و نقش عمل و آگاهی از یکسو، و نقش محدودیهای ساختاری و تاریخی از سوی دیگر. ماتریالیسم تاریخی مارکس هم نقش عامل انسانی و هم نقش محدودیتهای ساختاری را در ایجاد تغییرات اجتماعی به نحو منسجمی در بر میگیرد. عبارت مشهوری در نخستین صفحه هژدهم برومر درک مارکس را به فشرده ترین وجه بیان میکند:

"انسانها تاریخ خود را میسازند، اما نه بدلخواه خود؛ نه در شرایطی که خود انتخاب میکمیکنند، بلکه در شرایطی که مستقیما با آن مواجه میشوند، شرایطی که

گذشته معین کرده است و به آنها منتقل میکند. سنت همه نسل های مرده چون کابوسی بر ذهن زندگان سنگینی میکند."

مارکس در اینجا به مساله ای میپردازد که امروزه در علوم اجتماعی تحت عنوان معضل رابطه ساختار (structure) و عامل انسانی (یا فاعل) (subject, actor) فرموله میشود. غالب نظریه های رایج در علوم اجتماعی امروزه برای تبیین تغییرات اجتماعی به نقش عامل انسانی تاکید میکنند و دینامیسم تغییر اجتماعی و تاریخی را در تجزیه و تحلیل عمل فرد جستجو میکنند. نقش ساختارهای بزرگ اجتماعی البته انکار نمیشود، بلکه تاثیر آنها نیز نهایتاً از مجرای عمل فردی دنبال میشود. بطور مثال، تعلق فرد به یک گروه یا طبقه اجتماعی باعث شکلگیری طرز فکر و انگیزه های معینی در فرد میشود که به انجام عمل معینی از جانب فرد می انجامد. همانطور که از نقل قول کوتاه فوق نیز پیداست، مارکس ابداً این جنبه از مساله را نفی نمیکند. این یک مشاهده ساده است که "انسانها تاریخ خود را میسازند". مارکس همچنین کاملاً بر نقش افکار و ایدئولوژی در تعیین انگیزه های عمل فرد نیز واقف است ("سنت نسل های مرده که بر ذهن زندگان سنگینی میکند"). اما تفاوت درک مارکس اینجاست که در تبیین او انسانها این کار را تحت شرایط تاریخی معینی انجام میدهند، شرایطی که محصول تاریخ است. این شرایط تاریخی واجد دینامیسم خود هستند که تابع یک قانونمندی عینی است. مارکس دینامیسم تغییر اجتماعی را مشخصاً در شیوه تولید اجتماعی یافت و به این اعتبار آنرا «زیربنای» جامعه نامید. الزامات عینی شیوه تولید اجتماعی نهایتاً آن محدودیت ساختاری ای است که آگاهی و عمل انسانهای تاریخساز را مقید میکند. نیت انسانها هرچه باشد، و از هر اعتقاد سیاسی و ایدئولوژیک سرچشمه گرفته باشد، نهایتاً عمل آنها در تعامل (interaction) با دینامیسم عینی این ساختار پایه ای جامعه قرار میگیرد، و به این ترتیب این ساختار عمل آنها را مقید میکند و محصول عمل آنها را شکل میدهد.

تئوری مارکسی دولت نیز میباید بدواً ماهیت طبقاتی دولت را در رابطه دولت و ساختار پایه ای جامعه، یعنی شیوه تولید نیازهای مادی جامعه، بجوید. انگلس این مساله را در عمومی ترین سطح چنین توضیح میدهد:

"تاثیر متقابل (retroaction) قدرت دولتی بر انکشاف اقتصادی میتواند سه نوع باشد: میتواند همجهت با آن حرکت نماید که در این صورت (انکشاف اقتصادی) حرکتی سریعتر خواهد داشت، میتواند جهتی مخالف حرکت آن

داشته باشد که در این صورت در دراز مدت امروزه نزد هر ملت عظیمی دولت از هم خواهد پاشید، و یا میتواند مانع ادامه حرکت توسعه اقتصادی در جهات مشخصی گردد و جهات دیگر را تجویز کند. این حالت سوم نهایتا خود را به یکی از دو شق قبلی تقلیل میدهد." (۳)

انگلس از این واقعیت امپریک آغاز میکند که دولت، بمثابه نهادی که تجسم قدرت سیاسی است، از نظر تحلیلی بدوا مستقل از اقتصاد جلوه میکند و چنین نیز باید در نظر گرفته شود. سپس بسادگی آلترناتیوهای را که ساختار اقتصادی برای عمل دولت شکل میدهد برمی‌شمارد. همانطور که این نقل قول کوتاه نشان میدهد، درک انگلس این نیست که دولت بطور اتوماتیک منطق عرصه اقتصاد را دنبال میکند، بلکه مساله اینست که حد عمل دولت را ساختار بنیادی اقتصاد تعیین میکند. دولت میتواند به ضرورت عینی واقعی نگذارد و خلاف منطق اقتصادی عمل کند، اما در چنین حالتی هم خود و هم جامعه را با اضمحلال مواجه میکند. در تاریخ معمولا چنین دولتی بناگزییر سقوط کرده و جای خود را به دولتی سپرده که الزامات اقتصادی را جوابگو بوده، یا دستکم به آنها گردن گذاشته است. اما نظر انگلس بهیچوجه دترمینیستی نیست، و از لحاظ تاریخی این امکان نیز باز است که چنین دولتی برجا بماند و برخلاف منطق عرصه اقتصاد عمل کند و جامعه را واقعا دچار اضمحلال کند. هرچند در دوران مدرن چنین حالتی (شاید جز مورد حکومت پل پت) مصداق ندارد، اما در دوران باستان و قرون وسطی چنین مواردی بیشتر وجود داشتند. فتح رم بدست اقوام ژرمن و فروپاشی امپراتوری رم، یا فتح ایران توسط اقوام مغول و زوال کشاورزی و تولیدات شهری در ایران، دو نمونه روشن از مواردی هستند که قدرت سیاسی برخلاف منطق عرصه اقتصاد عمل میکند و جامعه را به قهقرا میبرد (۴).

اما عموما الزامات ساختار اقتصادی دولت را نهایتا ناگزیر مینماید تا اقداماتش را با دینامیسم اقتصادی همخوان کند. موارد بسیاری را در تاریخ میتوان نشان داد که چگونه دولت، هرچند با اکراه، سرانجام تن به اقدامات اقتصادی ضروری داده است. اقدامات دولت بیسمارک در آلمان، و لغو سرواژ و اتحاد سیاست صنعتی کردن توسط حکومت تزاری البته مثالهای کلاسیک این امر در دوره صنعتی شدن اروپا هستند. در ایران نیز، از اصلاحات غازان خان در عهد ایلخانیان گرفته تا اصلاحات امیر کبیر، موارد شناخته شده تاریخی این امر فراوان است. مکانیزمی که در طول تاریخ الزامات اقتصادی از طریق

آن به دولت اعمال فشار کرده نیز بخوبی شناخته شده است. نیاز دولت به تحکیم قدرت نظامی خویش (معمولا به سبب تهدید خارجی و وجود رقبای پیشرفته تر) همواره نقش مهمی در این میان داشته است. مهمتر از آن، نیاز بنیادی و همیشگی دولت به افزایش بنیه مالی (یعنی افزایش میزان خراج یا مالیات) معمولا مهمترین عامل در ترغیب دولت به اقداماتی در جهت توسعه اقتصادی بوده است. عامل سیاسی، مانند خطر بی ثباتی، یا تهدید از جانب قیام های دهقانی و فقرای شهری، نیز تاریخا در سوق دادن دولت به توسعه اقتصادی بی تاثیر نبوده است. اینها همه مکانیزمهای تاریخی شناخته شده ای هستند که دولت را، حتی وقتی تماما خود را در وراء جامعه و طبقات قرار داده، تابع الزامات ساختار اقتصادی میسازند.

نتیجه ای که از این مرور کوتاه برای تئوری دولت در جامعه سرمایه داری باید گرفت اینست که ماهیت طبقاتی دولت را بدوا ساختار اقتصادی جامعه تعیین میکند. دولتی که در جامعه سرمایه داری به نیازهای انکشاف اقتصادی پاسخ میگوید دولت سرمایه داری است، حتی وقتی که بافت آن بورژوایی نباشد و افراد صاحب منصب دولتی به طبقاتی غیر از طبقه سرمایه دار تعلق داشته باشند.

در اینجا لازم به یادآوری است که اگرچه مارکس دولت بنیادریستی را دولتی استثنایی و وراء طبقات بازمیشناسد، اما به صراحت آنرا دولتی کاپیتالیستی میخواند. جنبه استثنایی دولت بنیادریستی، برای مارکس، دقیقا ناظر به بافت دولت بنیادریستی است که بطور واضحی از طبقه بورژوا مستقل بود. جالب است توجه کنیم که دولت بنیادریستی تنها موردی نیست که مارکس دولتی را علیرغم بافت غیر بورژوایی بمنزله دولت سرمایه داری بازمیشناسد. مارکس حکومتهای مطلقه اروپا را نیز (که در قرن ۱۶ یعنی در دوره تاریخی گذار از فئودالیسم به کاپیتالیسم شکل گرفتند) دولتهای کاپیتالیستی میدانند، علیرغم اینکه بافت طبقاتی آنها بوضوح از اشراف بود. حکومت بیسمارک در آلمان نیز نمونه دیگر است که در عین بافت یونکری اش بوضوح دولتی کاپیتالیستی بود، و این امر مورد اشاره صریح مارکس و انگلس نیز قرار گرفت. موارد این امر اما ابا محدود به اشارات مارکس و انگلس نیست. حکومت میجی (Meiji) در ژاپن قرن نوزدهم نیز همچون حکومت بیسمارک نمونه دیگری از حکومتهایی است که از نظر بافت طبقاتی به طبقه حاکم پیشاسرمایه داری تعلق داشت، اما به سبب رخنه مناسبات سرمایه داری در جامعه ناگزیر از تطبیق خود با الزامات کاپیتالیستی اقتصاد بود.

موارد دولتهای سرمایه داری جهان سوم متنوع تر است. هرچند، برخلاف موارد

آلمان بیسمارک و ژاپن میجی، وقتی کشورهای موسوم به جهان سوم در اثر گسترش تجارت بین المللی و امپریالیسم پا به دایره مناسبات سرمایه داری نهادند، دیگر الزاما این حکومت‌های کلاسیک پیشاسرمایه داری شان نبودند که امر انکشاف مناسبات سرمایه داری را بعهدہ گرفتند، بلکه غالباً طیف دیگری از گروه‌های اجتماعی تشکیل حکومت دادند و این نقش را ایفا کردند؛ از قبیل حکومت نظامیان، حکومت تک حزبی احزاب ناسیونالیست، و یا حتی حکومت دیکتاتوری فردی. تقریباً همه این حکومتها به درجات مختلف حکومت‌های استبدادی و دیکتاتوری بوده‌اند (و انواع موفق این حکومتها را امروز در زبان آکادمیک با لفظ محترمانه "دولت اقتدارگرای توسعه‌گرا" مینامند).

همه این موارد را میتوان بعنوان یک مدل معین از دولت سرمایه داری در نظر گرفت. این چنین دولتهایی را نمیتوان دولت سرمایه دارها خواند، چرا که بوضوح افراد صاحب منصب در این نوع دولتها پیوندهای بسیار ضعیفی با طبقه بورژوا دارند، اما فونکسیون حیاتی آنها تامین شرایط لازم برای انکشاف سرمایه داری است. بنابراین مکانیزمی که این دولتها را به این امر سوق میدهد این نمیتواند باشد که منافع و خواسته‌های سرمایه داران از طریق پیوندهای طبقاتی با صاحب منصبان دولتی به اقدامات و سیاستهای دولتی ترجمه میشود. اینجا دولت، حتی بی اعتنا به نیازهای سرمایه داران، اهداف ویژه خود را دارد. همانطور که بالاتر اشاره شد، این اهداف تاریخی متنوع است و میتواند مثلاً افزایش درآمد دولتی، تقویت بنیه نظامی، یا تحقق برنامه‌های ایدئولوژیک (و معمولاً ناسیونالیستی) گروه در قدرت باشد؛ اما در همه این حالات تحقق این اهداف از لحاظ عینی در گرو رشد اقتصادی (یعنی انکشاف سرمایه داری مدرن صنعتی) بوده است. پس چنین دولتهایی نیز دولت سرمایه داری هستند بی آنکه دولت سرمایه دارها باشند.

به این ترتیب میتوان دو مدل اصلی دولت سرمایه داری را تفکیک کرد: «دولت سرمایه دارها» و «دولت سرمایه»؛ یا «دولت خود بورژوازی» و «دولت برای بورژوازی» (۵). تفاوت این دو مدل در ترکیب و بافت طبقاتی آنهاست، و اگرچه تفاوت بافت طبقاتی در این دو مدل تغییری در ماهیت کاپیتالیستی یکسان شان نمیدهد، اما ابدا امری علی السویه نیست. زیرا واضح است که بافت طبقاتی متفاوت دولت نه فقط ویژگیهایی به وضعیت اداری و اقتصادی متناظر با هر دولت میدهد، بلکه کلاً شرایط متفاوتی در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی، و همچنین فرهنگی و ایدئولوژیک، را نتیجه میدهد که باید در هر مورد مشخص به دقت مورد توجه قرار گیرد. به عبارت دیگر، با اینکه ماهیت دولت در هر دو مدل کاپیتالیستی است، اما هریک شرایط ویژه‌ای برای مبارزه

طبقاتی ایجاد میکند.

پیش از بحث بیشتر راجع به تفاوت‌هایی که این دو مدل دولت سرمایه داری ایجاد میکنند، تاکید بر دو نکته پایه ای ضروری است. نخست اینکه تبیین ساختاری از دولت سرمایه داری به مدل «دولت سرمایه» محدود نمیشود، بلکه از نظر متد و تئوری مارکسیستی حتی وقتی که بافت دولت کاملاً با بورژوازی پیوند دارد نیز هنوز در وهله اول این رابطه دولت و اقتصاد سرمایه داری است که به آن خصلت سرمایه داری میدهد. نکته دوم اینکه شکل دیکتاتوری و شکل دموکراتیک دولت سرمایه داری را نمیتوان و نباید متناظر با «دولت سرمایه» و «دولت سرمایه دارها» در نظر گرفت. تاریخا دولتهای دیکتاتوری کاپیتالیستی غالباً متناظر با «دولت سرمایه» بوده اند، اما عکس قضیه قطعاً صحیح نیست. چرا که، دستکم از نظر تئوریک، میتوان فرض کرد که در شرایط دموکراتیک این فقط سرمایه دارها نیستند که موفق به قبضه مناصب دولتی میشوند، بلکه این امکان بر روی همه طبقات باز است. چنین حالتی البته بیشتر از نظر تئوریک امکان دارد، اما حتی تاریخا میتوان به برخی حکومتهای سوسیال دموکراتیک اروپا اشاره کرد. این امر البته اکنون در آغاز قرن بیست و یکم برای هیچ حزب سوسیال دموکرات اروپایی صدق نمیکند، اما در معدودی از کشورها، مثلاً در اسکانديناوی، و در برخی مقاطع، خصوصاً در دوره میان دو جنگ جهانی، دولت سوسیال دموکراتیک از لحاظ بافت خود پیوند ناچیزی با بورژوازی داشت، و از نظر برنامه ای نیز بیانگر خواستهای مستقیم بورژوازی نبود. آنچه نهایتاً ماهیت کاپیتالیستی این قبیل دولتها را رقم زد همانا گردن گذاشتن آنان به نیازهای اقتصاد کاپیتالیستی و تطبیق برنامه و اقدامات خود با ضروریات مدیریت اقتصاد سرمایه داری است. به این ترتیب چنین دولتهای دموکراتیکی را باید بعنوان انواعی از مدل «دولت سرمایه» رده بندی کرد (۶). به این ترتیب میبینیم که مدل «دولت سرمایه» انواع مختلفی از دولتهایی را در بر میگیرد که بنا به بافت و ترکیب طبقاتی دولت بورژواها نیستند، بلکه به سبب نقش معینی که در قبال ملزومات شیوه تولید کاپیتالیستی ایفا میکنند ابزاری هستند در خدمت بورژوازی.

تاریخا شرایط سیاسی و اقتصادی مختلفی موجب عروج «دولت سرمایه» بوده، و «دولت سرمایه» فونکسیون سیاسی و اقتصادی مختلفی را برای نظام سرمایه داری داشته است. بطور مثال ظهور دولت بنیپارتیستی در فرانسه قرن نوزدهم ناشی از نوعی توازن قوای طبقاتی، یا به عبارت بهتر بن بست مبارزه طبقاتی، میان بورژوازی و پرولتاریا بود. یا مواردی مانند حکومت آتاتورک در ترکیه و حکومت رضاشاه در ایران را میتوان نتیجه این واقعیت دانست که، در متن

رشد ناکافی مناسبات سرمایه داری، نه دولت سنتی پیشاسرمایه داری قادر به ادامه حیات خود بود و نه بورژوازی نوحاسته توانایی گرفتن قدرت سیاسی را داشت. یا در مورد حکومت‌های دیکتاتوری در جهان سوم که عامل صنعتی کردن کاپیتالیستی کشور بوده اند ("دولت اقتدارگرای توسعه گرا")، یعنی امثال حکومت چیانگ‌کایچک در تایوان، حکومت نظامیان در کره جنوبی، یا حکومت محمدرضا شاه پس از اصلاحات ارضی، به روشنی میتوان دید که در اینجا ملزومات اساسی پروسه صنعتی کردن فراتر از منافع و نیازهای هر بخش بورژوازی است، و لذا دولتی بفرز بورژوازی میتواند به نحو مستقیم تری این ملزومات را تامین کند. یا در مورد حکومت‌های فاشیستی اروپای نیمه اول قرن بیستم میتوان گفت که بحران فراگیر اقتصادی شیوه تولید سرمایه داری راه حل بنیادی ای را می طلبید که با منافع برخی اقشار بورژوازی، دستکم در کوتاه مدت، تضاد داشت. به عنوان یک حکم انتزاعی میتوان گفت که در همه موارد متنوع «دولت سرمایه»، از نظر سیاسی بورژوازی توان گرفتن قدرت سیاسی را ندارد (حال به سبب قدرت طبقه کارگر یا به خاطر مقاومت طبقه حاکم سنتی، یا به خاطر درجه ناچیز انکشاف مناسبات سرمایه داری)، و از نظر اقتصادی الگوی ضروری برای انباشت سرمایه (انکشاف و رشد سرمایه داری)، میباشد و میتواند بدون توجه به منافع بخشی اقشار بورژوازی برقرار گردد.

متقابلاً «دولت سرمایه دارها» ویژگی اش اینست که کلیه اقشار بورژوازی علی‌الاصول به قدرت سیاسی دسترسی دارند، و بسته به میزان وزنشان در دولت، در تعیین سیاست‌های آن دخیل اند. از نظر اقتصادی، در اینجا الگوی عمومی انباشت برآیند برخورد منافع مختلف بخش‌های بورژوازی است. این به معنای میانگین ریاضی منافع اقشار بورژوازی نیست، بلکه عموماً به معنای هژمونی آن بخش از بورژوازی بزرگ است که نیازها و منافع او در عین حال به وسیعترین اقشار بورژوازی نیز فایده میرساند. از نظر سیاسی، واضح است که بخش‌های مختلف بورژوازی از طریق نمایندگان سیاسی خود، یعنی احزاب مختلف یا جناح‌های مختلف یک حزب، در قدرت دولتی سهم می‌شوند. تاریخاً انواع «دولت سرمایه دارها» به درجات بیش و کم شکل دموکراتیک دولت کاپیتالیستی را داشته اند، اما نمیتوان این مدل را بسادگی معادل دولت دموکراتیک دانست. به موارد غیر دموکراتیک «دولت سرمایه دارها» در ادامه اشاره میکنم، اما مساله مهم اینجاست که حتی در شرایط دموکراتیک نیز در عمل این احزاب و نمایندگان سیاسی بورژوازی بوده اند که به قدرت سیاسی دسترسی داشته اند.

دولت لیبرالی بریتانیا در تمام قرن نوزدهم دولت سرمایه داران بود (با سازش تاریخی ای که دو قرن پیشتر با اشراف و زمینداران صورت گرفته بود)، در حالی که طبقه کارگر و تهیدستان جامعه فاقد حقوق دموکراتیک سیاسی بودند؛ چرا که حق رای منوط به مالکیت و میزان دارائی بود. در امریکا، قدیمترین دموکراسی جهان مدرن، از همان بدو استقلال دو حزب مختلف بورژوایی انحصار قدرت سیاسی را در دست داشته اند و عملاً به مثابه دو جناح یک حزب واحد عمل میکنند. در هندوستان، تقریباً یگانه مورد دموکراسی پایدار در جهان سوم، حزب کنگره از پیش از استقلال تا دهه ۱۹۸۰ حزب فراگیر بورژوازی بود، و با اعمال هژمونی به همه طبقات، و قدرت بسیج وسیع توده های شهری و روستایی، عملاً انحصار قدرت سیاسی را بدست داشت. در اینجا مبارزه بخشهای مختلف بورژوایی نه بشکل مبارزه سیاسی احزاب مختلف، بلکه بشکل مبارزه درونی جناحهای حزب کنگره جریان مییافت. در ژاپن نیز حزب لیبرال دموکرات تا اوایل دهه ۱۹۹۰ بشکل حزب فراگیر طبقه عمل میکرد، و وجود انتخابات آزاد و حقوق دموکراتیک برای شهروندان تنها بعد از سرکوب کمونیستها در جنبش کارگری و مطیع کردن اتحادیه ها در دهه ۱۹۵۰ ممکن شده بود (۷). در تایوان و کره جنوبی، که نمونه های موفق دموکراتیزاسیون در کشورهای صنعتی جهان سوم در دهه گذشته هستند، وجود چند حزب بورژوایی و انتخابات آزاد با ممنوعیت فعالیت احزاب سوسیالیست انقلابی و محدودیت بر تشکیل اتحادیه های کارگری همراه بوده است.

پیش از اتمام این مبحث یک نکته دیگر نیاز به تاکید دارد: دیدیم که خصوصاً در جهان سوم یک دلیل اصلی شکلگیری «دولت سرمایه» انکشاف ناکافی مناسبات سرمایه داری و ضعف اقتصادی و سیاسی بورژوازی بود، و مدل «دولت سرمایه دارها» تنها وقتی امکان پذیر است که مناسبات سرمایه داری، و در نتیجه بورژوازی، به درجه ای از رشد و بلوغ رسیده باشد. اما نکته لازم به تاکید اینست که از اینجا نمیتوان نتیجه گرفت که گذار از مدل «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» یک گذار الزامی است و در نتیجه درجه معینی از انکشاف سرمایه داری تاریخاً ضروری میشود. همانطور که عروج دولت بنیپارتیستی (و بارزتر از آن عروج دولت فاشیستی در اروپا) نشان میدهد، مستقل از درجه رشد مناسبات سرمایه داری در یک کشور، هرگاه بورژوازی چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی در بن بست باشد امکان عروج «دولت سرمایه» وجود دارد.

۲- گذار از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» در ایران

جوهر وضعیت سیاسی حاضر در ایران تلاشی است که برای گذار جمهوری اسلامی از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» صورت میگیرد. در تمام قرن بیستم هیچگاه اوضاع به اندازه امروز برای چنین تحولی در ایران آماده نبوده است، هیچگاه بورژوازی ایران به اندازه امروز خودآگاه و مهیا نبوده است، و هیچگاه چون امروز بخشی از حکومت نیز خود قصد چنین تحولی را نکرده است.

در انقلاب مشروطه بورژوازی ایران ضعیفتر از آن بود که بخواهد بعنوان مدعی قدرت سیاسی ظاهر شود. پیروزی اولیه انقلاب مشروطه نیز نتوانست دولت سنتی قاجار را بدل به عاملی برای انکشاف مناسبات سرمایه داری کند (بعضا به سبب عوامل خارجی و با شروع جنگ اول جهانی). استقبال بسیاری از روشنفکران و سخنگویان بورژوازی ایران از دیکتاتوری رضاشاه اعتراف لیبرالیسم تازه تولد یافته ایرانی به ضرورت «دولت سرمایه» بود؛ یعنی پذیرش دیکتاتوری بر طبقه خود به منظور رشد مناسبات سرمایه داری و پیشرفت پروسه مدرنیزاسیون. در فاصله نیمه دهه ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیز، که عمدتاً به دلایل بین المللی گشایش سیاسی در ایران ایجاد شده بود، بورژوازی از نظر عینی هنوز آن وزنی را نداشت که تشکیل دولت خود را مطالبه کند. کماینکه فعالیت سخنگویان مختلف بورژوایی در ایندوره در متن ساختار سنتی سیاست ایران بود، ساختار قدرت دولتی را ابداً چالش نمیکرد، هراسش بیشتر از تشکل یابی طبقه کارگر و حزب توده بود تا از طبقات و احزاب ارتجاعی، و برنامه اصلی اش در زمینه ملی کردن صنعت نفت نیز معطوف به تامین یک نیاز عمومی انکشاف سرمایه داری در ایران بود تا نمایندگی شدن خواستهای بخشهای مختلف بورژوازی در دولت. جز این نیز نمیتوانست باشد، چرا که قدرت بورژوازی با درجه رشد ناچیز سرمایه صنعتی در ایران متناظر بود.

اصلاحات ارضی محمدرضاشاه، و شتاب گرفتن پروسه صنعتی شدن ایران در دهه ۱۳۴۰ تا نیمه ۱۳۵۰، یکبار دیگر بورژوازی ایران را عملاً به ضرورت عینی «دولت سرمایه» از نظر پیشبرد برنامه های اقتصادی قانع کرد. بخشهای مختلف بورژوازی همگی در این رونق اقتصادی به سودبری پرداختند؛ اگرچه، برخلاف مورد رضاشاه، سخنگویان بورژوازی ایران هیچگاه مشروعیت دولت کودتا را در اعمال دیکتاتوری به طبقه خود نپذیرفتند. اما تنها خاطره تلخ کودتای ۲۸ مرداد نبود که موجب شد بورژوازی نیز به صف انقلاب ۵۷ بپیوندد. واقعیت اینست که پیشرفت پروسه صنعتی کردن در ایران بورژوازی را هم از نظر کمی و هم از نظر موقعیت کیفی اش در اقتصاد و در جامعه ارتقا داد. از سوی دیگر، همین پروسه صنعتی کردن موجب وسعت گرفتن و پیچیده شدن

اقتصاد ایران بود، و این امر در تناقض با مکانیزم حکومت محمدرضا شاه قرار میگرفت که مزایای اقتصادی و اجتماعی را بر مبنای مناسبات با دربار در میان بورژوازی تقسیم میکرد. ریخت و پاش خاندان سلطنت و رانت خواری سیاسی اکنون نه فقط موجبات اعتراض بورژوازی رشدیافته ایران را فراهم میکرد، بلکه کارآیی اقتصادی را نیز کاهش میداد. از لحاظ عینی، هدف بورژوازی در انقلاب بهمن تنها این میتوانست باشد که دولت سرمایه داری ایران از «دولت سرمایه» پهلوی به «دولت سرمایه دارها» بدل شود.

به این ترتیب در انقلاب بهمن هم بورژوازی و هم طبقه کارگر، با اهدافی کاملاً متفاوت، سلطنت را چالش کردند. نقاط ضعف طبقه کارگر در انقلاب بهمن، و بخصوص فقدان حضور مستقل سیاسی کارگران، اکنون مورد قبول عمومی چپ ایران است. اما شاید کمتر به این نکته توجه شده که بورژوازی ایران بسیار ضعیف و مبهم پا به انقلاب ۵۷ گذاشت. طبقه کارگر ایران، هر ضعفی که داشت، در عمل نشان داد که این نقطه قوت را دارا بود که سلطنت را بدرست بمنزله دولت پاسدار مناسبات سرمایه داری بشناسد. پس با سقوط سلطنت بلافاصله دست به اعمال کنترل کارگری بر تولید زد. بورژوازی ایران، اما، به روشنی نمیدانست که چه باید بخواهد و در پی کدام تحولات معینی در ساختار دولت باید باشد. سازمانهای سیاسی مهم بورژوازی ایران در مقطع انقلاب بهمن این عقب افتادگی و گيجی بورژوازی را منعکس میکردند. جبهه ملی و نهضت آزادی بازمانده از دوران دیگری بودند و تفکر و برنامه شان از تحولات مهم دوره صنعتی شدن ایران تاثیر ناچیزی گرفته بود. با اینهمه همین دو سازمان در فردای پیروزی قیام بهمن ۵۷ دولت موقت را تشکیل دادند، ولی فوراً روشن شد که جز بازگرداندن اوضاع سیاسی به وضعیت پیش از انقلاب هیچ برنامه ای ندارند. اما در پی یک انقلاب عظیم توده ای بدیهی بود که فعالیت وسیع چپ در جامعه، و بخصوص نیرو گرفتن جنبش شورائی طبقه کارگر و اعمال کنترل کارگری، اوضاع را برای چنین دولتی غیر ممکن خواهد کرد. از کردستان تا ترکمن صحرا، از مقابله با بیکاران تا مدیریت کارخانه ها، دولت بازرگان تمام همش را وقف سرکوب هر ابتکار از پائین توده ای و مقاومت در مقابل هر مطالبه انقلابی کرد. با اینهمه بورژوازی ایران نا آماده تر از آن بود که بداند اثباتاً چه میخواهد و چه باید بکند، و شکست او در شرایط پیشروی طبقه کارگر و نیروهای چپ امری محتوم بود. به این ترتیب بورژوازی فرصتی را که در فاصله بهمن ۵۷ تا آبان ۵۸ نصیبش شده بود از دست داد بی آنکه یک گام برای پی ریزی «دولت سرمایه دارها» برداشته باشد. دولتی که با سقوط بازرگان بر سر کار آمد بنحو با مسمایی ۱۳ آبان ۵۸ را انقلاب دوم نامید و

به این ترتیب بر تفاوت کیفی خود با دولت موقت تاکید کرد. دولتی که متعاقب اشغال سفارت امریکا شکل گرفت میباید به عاجل ترین ملزومات سرمایه داری ایران پاسخ میگفت. از نظر اقتصادی این ملزومات چیزی نبود جز سرکوب جنبش شورائی و کنترل کارگری، تثبیت مجدد بیحقوقی کارمزدی و احیاء سلسله مراتب کاپیتالیستی در پروسه تولید، و اعاده نفس تولید اقتصادی. و همین امر در سطح سیاسی متناظر بود با سرکوب نیروهای چپ و برقراری اختناق سیاسی و فرهنگی در کل جامعه.

رژیم جمهوری اسلامی که به این ترتیب از دل این تحولات عروج کرد «دولت سرمایه» بود. برای نیروهای چپ، هرگونه ارزیابی نادرست از ماهیت طبقاتی این رژیم و نقش آن برای کاپیتالیسم و بورژوازی ایران از نظر سیاسی مرگبار بود. تاریخ بزودی همین را ثابت کرد، و نادرستی ارزیابی از ماهیت رژیم چه بر مبنای بافت طبقاتی و چه بر مبنای ایدئولوژی بزودی آشکار شد (۸).

پیوند رژیم جمهوری اسلامی با بورژوازی واقعا سست بود. بافت رژیم به روشنی به بورژوازی تعلق نداشت، و آنجا نیز که پیوند با برخی تجار بزرگ بازار واقعیتی بود، بازاریان حاضر در رژیم نماینده و سخنگوی منافع و خواستههای بخش تجاری بورژوازی ایران در رژیم نبودند، بلکه حضورشان به سبب تعلق شان به گرایشات و تشکلهای سیاسی اسلامی ای بود که اکنون حکومت را در دست داشتند. از نظر سابقه و سنت سیاسی نیز گرایشها و جریانات تشکیل دهنده رژیم جمهوری اسلامی به سنتهای سیاسی اسلامی بورژوازی ایران (که مهمترینش نهضت آزادی بود) تعلق نداشتند. سابقه سیاسی شخصی امثال بنی صدر و قطب زاده هرچه بود، اینها سخنگویانی در سنت سیاسی بورژوازی ایران نبودند، و بهررو با حذف بنی صدر از قدرت و حذف فیزیکی امثال قطب زاده هرگونه شبهه درباره پیوند سیاسی این رژیم با بورژوازی ایران نیز رفع شد. شیوه تحلیل ماهیت رژیم بر مبنای بورژوازی تجاری و یا خرده بورژوازی و غیره بزودی بی ثمری تئوریک (و خطرناکی سیاسی) خود را نشان داد.

اگر دقیق شدن در بافت طبقاتی رژیم کمکی به درک ماهیت سیاسی آن نمیکرد، شیوه دیگری که میکوشید ماهیت رژیم را صرفا از ایدئولوژی آن استخراج کند نیز به سرعت نادرستی اش آشکار شد. نه روایت تاریک اندیشانه "ولایت فقیه" و نه سمپاتی مبهم لایه حاشیه ای رژیم به نوعی سوسیالیسم اسلامی و تجربه الجزایر هیچیک نمیتوانست توضیحی برای اقدامات و سیاستهای رژیم بشمار رود. فتوهای کاملا مصلحت گرایانه و متغیر خمینی بسرعت بیربطی چنین شیوه ای را برای شناخت ماهیت سیاسی رژیم روشن ساخت.

رژیم جمهوری اسلامی، چه از نظر بافت و چه از نظر سنت سیاسی، دولتی مستقل از بورژوازی و برفراز بورژوازی ایران بود، اما پاسخگوی نیازهای سرمایه داری ایران بود. رژیم جمهوری اسلامی قطعاً یک حکومت مذهبی بود، اما نمیشد اقدامات و سیاستهای رژیم را بسادگی با اعتقادات اسلامی حکومتگران توضیح داد، بلکه این ملزومات سیاسی و اجتماعی بازسازی سرمایه داری ایران بود که شکل دهنده اقدامات و سیاستهای رژیم بود. کارکرد اجتماعی مذهب (حتی نزد آن اقشار متشرعی که صرفاً فرامین مذهبی انگیزه عمل شان بود) در اینجا بلافاصله توجیه ایدئولوژیک اقدامات ضروری برای بازسازی سرمایه داری در دل یک انقلاب عظیم بود: سرکوب کمونیستهای خدانشناس، دفاع از قدوسیت مالکیت خصوصی، مشروعیت بخشیدن به خشونت انحصاری دولت، و اعاده نظم طبقاتی جامعه.

بزودی با آغاز جنگ ایران و عراق رژیم اسلامی دفاع از موقعیت بورژوازی و دولت ایران در منطقه را نیز بعهده گرفت. (و این امر هم بخشهایی از چپ ناسیونالیست و هم برخی از ناسیونالیستهای سلطنت طلب را به حمایت دوفاکتو از رژیم کشاند.) توجیحات اسلامی جنگ (صدور انقلاب و راه قدس و کربلا و غیره) آشکارا و عامدانه در خدمت دفاع از منافع ناسیونالیستی بود. به این ترتیب، سواى سرکوب چپ و جنبش کارگری، رژیم جمهوری اسلامی بمنزله «دولت سرمایه» رسالت دیگری نیز در دفاع از منافع عمومی سرمایه داری ایران یافت. پیشتر از این نیز ماجرای اشغال سفارت، و بعدها عموماً موضعگیری دیپلماتیک رژیم در قبال قدرتهای بزرگ، عقده حقارت ناسیونالیسم ایرانی را تشفی میداد، اما دفاع از میراث ناسیونالیسم ایران در جنگ با عراق برای بورژوازی ایران صرفاً اهمیت روحی و ایدئولوژیک نداشت، بلکه از نظر اقتصادی به معنای تعیین جایگاه سرمایه داری ایران در نظام سیاسی-اقتصادی جهانی برای یک دوره تاریخی بود. جنگ با عراق از نظر کسب مشروعیت برای رژیم نزد بورژوازی از هر نظر تعیین کننده بود. چرا که ایفای نقش سرکوبگری انقلاب، هرچند از نظر عینی لازمه بازسازی سرمایه بود، اما رژیم اسلامی را به اعمال دیکتاتوری به همه طبقات و از جمله بورژوازی وامیداشت؛ امری که قطعاً موجب خشنودی بورژوازی نبود.

از اینرو پایان جنگ در سال ۱۳۶۸ از هر لحاظ نقطه عطفی در حیات جمهوری اسلامی و رابطه رژیم با بورژوازی ایران است. با سرکوب انقلاب (که در نخستین سالهای جنگ به فرجام رسید) و با ختم جنگ در سال ۶۸ فونکسیونهای جمهوری اسلامی به عنوان «دولت سرمایه» به پایان رسید. رژیم میبایست فلسفه وجودی دیگری برای خود جستجو میکرد تا همچنان بمشابه

«دولت سرمایه» به حیات خود ادامه دهد، و این فلسفه وجودی تازه چیزی جز پرداختن به عرصه اقتصاد نبود. جمهوری اسلامی در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی آشکارا بر اقتصاد خم شد و تلاش کرد تا همچون یک «دولت سرمایه» ملزومات پایه ای اقتصادی را جواب گوید و شرایط کارکرد یک الگوی عمومی انباشت را تامین کند.

اما رابطه دولت جمهوری اسلامی با اقتصاد ایران دچار همان تنش محتومی بود که حکومت محمدرضا شاه در سالهای آخر سلطنت پیشتر با آن مواجه شده بود. در دوران رفسنجانی ویژگیهای رژیم اقتصادی دولت جمهوری اسلامی بمتابه «دولت سرمایه» نه فقط برای عملکرد اقتصادی طبقه سرمایه دار محدودیت ایجاد میکرد، بلکه قاعدتا میباید موجد موانعی بر سر راه کارآیی اقتصاد کاپیتالیستی ایران نیز میشد؛ همانطور که دولت سرمایه پهلوی در آخرین سالهایش موجد چنین موانعی بود. تنها ضرورت بازسازی خرابیهای جنگ فرجه چند ساله ای به دولت داد و بزودی، بمجرد استقرار یک اقتصاد غیرجنگی، ناهمخوانی شیوه دولت رفسنجانی در هدایت و اداره اقتصاد با واقعیات اقتصادی ایران آشکار شد. (تشکیل حزب کارگزاران سازندگی، به ابتکار باصطلاح "مدیران میانی"، در مقطع سال ۱۳۷۴ در این رابطه گویاست.) «دولت سرمایه دارها» اکنون برای رشد سرمایه داری ایران مناسبتر بود، و همین واقعیت از نظر عینی زیربنای جنبش اصلاحات سیاسی را میسازد.

به این ترتیب در یک سطح پایه ای رابطه بورژوازی ایران و حکومت جمهوری اسلامی، بمنزله «دولت سرمایه»، به همان وضعیتی بازگشت که در مقطع انقلاب بهمن میان بورژوازی و دولت شاه برقرار بود؛ اما با چند تفاوت مهم: وضعیت سیاسی و اقتصادی چه در سطح کشوری و چه در سطح بین المللی تغییرات مهمی کرده است، و علاوه بر این نه این بورژوازی همان بورژوازی زمان شاه است و نه حکومت اسلامی همان دولت پهلوی. برای درک وضعیت سیاسی حاضر در ایران میباید هر سه سطح این مساله را مورد توجه قرار داد. این سه عرصه را بترتیب تحت عنوانهای روندهای عینی اقتصادی و سیاسی، بورژوازی ایران، رژیم جمهوری اسلامی بررسی میکنیم.

روندهای عینی اقتصادی و سیاسی

در پایه ای ترین سطح روشن است که صنعتی شدن ایران در فاصله ۵۵-۱۳۴۰ با بسط مناسبات سرمایه داری و رشد دادن به بورژوازی مدرن، و خصوصا بورژوازی صنعتی، پایه مادی شکل گیری «دولت سرمایه دارها» را در ایران میسازد. واضح است که، همانطور که پیشتر اشاره شد، وجود این امکان به

معنای تحقق اتوماتیک «دولت سرمایه دارها» نیست، بلکه یک رشته شرایط اقتصادی و سیاسی مساعد دیگری برای این منظور باید حاضر باشد. اما صنعتی شدن اقتصاد ایران علاوه بر پیامدهای جامعه شناختی خود (رشد طبقه بورژوازی مدرن) این پیامد مهم اقتصادی را دارد که مساله پیشروی اقتصاد کاپیتالیستی ایران را بیش از پیش به معضل چگونگی افزایش بارآوری کار و افزایش قدرت رقابت در بازار جهانی بدل میکند. در نتیجه گذار به یک اقتصاد پیچیده صنعتی آن رژیم اقتصادی ای را میطلبد که به افزایش تحرک بیشتر سرمایه و ایفای نقش بیشتر سرمایه مالی میدان میدهد. اینها همه آن عوامل پایه ای است که در مقطع انقلاب بهمن نیز حاضر بود و سبب نارضایتی بورژوازی ایران از «دولت سرمایه» محمدرضا شاه بود. اما عوامل دیگری باعث میشود که، از زاویه رابطه بورژوازی و دولت، وضعیت حاضر در ایران تفاوتی با مقطع انقلاب بهمن داشته باشد؛ تفاوت هایی که شانسی شکلگیری «دولت سرمایه دارها» در ایران را افزایش میدهد.

یک تغییر مهم نسبت به مقطع انقلاب بهمن اینست که ضرورت تغییر مدل رشد اقتصادی به منظور پاسخ دادن به نیازهای اقتصاد کاپیتالیستی ایران اکنون مورد توافق تمام بخشهای بورژوازی و سخنگویانش، و همچنین مورد توافق تمام جناحهای حکومت نیز، هست. همانطور که در فصل اول و دوم بحث شد، گذار از اقتصادی که دولت نقش غالب را در آن داشته به مدل تازه که اقتصاد ادغام شده در بازار جهانی را هدف دارد بخودی خود نقش دولت را تضعیف میکند و مستلزم تغییرات و تعدیلاتی در سیستم سیاسی نیز هست. همچنین در شرایط مشخص کشوری مثل ایران، یعنی در شرایط حاکمیت یک «دولت سرمایه»، گذار به مدل رشد جدید زمینه های عروج «دولت سرمایه دارها» را به دلایل مستقیم اقتصادی نیز تقویت میکند. بطور نمونه، افزایش تحرک سرمایه و کارکرد آزاد و عقلانی سرمایه مالی در گرو اینست که شرایط یکسانی برای رقابت سرمایه ها فراهم شود و موفقیت اقتصادی هر سرمایه دار تنها بر مبنای عملکرد او در بازار رقابتی متکی باشد، و نه به نزدیکی او با مراکز سیاسی و ایدئولوژیک قدرت دولتی، یعنی آنچه در اقتصاد سیاسی آکادمیک اصطلاحاً رانت خواری (rent seeking) نامیده میشود.

در یک سطح کنکرت تر نیز میتوان تغییرات بیشتری را در اقتصاد ایران نسبت به دوره بلافاصله پیش از انقلاب بهمن برشمرد که به تقویت زمینه «دولت سرمایه دارها» ناظر اند. بطور نمونه، رشد انفجاری جمعیت ایران، و همچنین رشد میزان جمعیت شهرنشین، مستقیماً از عواملی هستند که در وضعیت فعلی اقتصاد ایران دولت را به سوی اتکاء بیشتر به مکانیزم بازار و میدان دادن به

سرمایه خصوصی سوق میدهد.

از نظر سیاسی، حذف خونین نیروهای چپ و کمونیست از صحنه سیاسی ایران، و اختناق سیاسی ای که قریب به دو دهه در ایران حاکم است، تفکر سیاسی چپ در جامعه را بشدت تضعیف کرده است. سرکوب شوراها، کارگری، محروم کردن طبقه کارگر از نسل با تجربه رهبران در سالهای انقلابی ۶۰-۱۳۵۸، و همچنین فقر و فلاکتی که در دهسال اخیر مستقیماً به پسروی سیاسی طبقه کارگر منجر شده، همه و همه موقعیت بورژوازی ایران را در مقابل طبقه کارگر بشدت تقویت کرده است. بورژوازی ایران اکنون احساس تهدیدی از جانب جنبش ضد کاپیتالیستی طبقه کارگر نمیکند، و لذا از نظر سیاسی حکمت وجودی ای برای «دولت سرمایه» نمیبینند.

همه این عواملی که برشمرده شد، زمینه های شکل گیری «دولت سرمایه دارها» را در ایران تقویت میکنند. در سطح جهانی نیز در حال حاضر شرایط سیاسی و اقتصادی معینی امکان عروج «دولت سرمایه دارها» را تقویت میکند. همانطور که در فصل دوم اشاره شد، امروزه سرمایه بین المللی و سازمانهای جهانی آن، (نظیر بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت) عامل مهمی برای چرخش در مدل رشد اقتصادی کشورهایی نظیر ایران به بازار آزاد و ادغام در بازار جهانی هستند، و عملاً سرمایه گذاری خارجی، انتقال تکنولوژی و گسترش تجارت خارجی را به استقرار مدل رشد تازه مشروط میکنند. در شرایط مشخص ایران، این فشار بین المللی مستقیماً به سود گذار از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» عمل میکنند. از نظر سیاسی نیز، مشابه وضعیت داخلی ایران، عقب نشینی عظیمی که در سطح جهانی به تفکر و جنبش سوسیالیستی تحمیل شده اعتماد به نفس بورژوازی ایران را به اینکه خود میتواند دولت کاپیتالیستی اش را اداره کند تقویت میکند، و او اکنون برای آن نوع دولت کاپیتالیستی که بمنظور مقابله موثر با سوسیالیسم میباشد خود بورژوازی را نیز از دایره قدرت سیاسی دور میکرد حکمتی نمیبیند. بخصوص اینکه در بسیاری از کشورهای جهان سوم (آخرینش اندونزی)، تحت تاثیر تحولات پایه ای مشابه داخلی و وضعیت عمومی جهانی، روند مشابه گذار از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» ویژگی یکی دو دهه گذشته بوده است.

در وضعیت حاضر، از زاویه رابطه بورژوازی و دولت، همه این تحولات عینی داخلی و خارجی که بر شمرديم زمینه های عروج «دولت سرمایه دارها» در ایران را تقویت کرده است.

بورژوازی ایران

سوی تحولات عینی اقتصادی و سیاسی ای که گفته شد، تغییراتی در بورژوازی ایران نیز رابطه طبقه سرمایه دار و دولت را تحت تاثیر قرار میدهد. نخستین عامل، که از فرط وضوح ممکنست از نظر دور بماند، همانا تغییر در بافت بورژوازی ایران است، یعنی این واقعیت ساده که بخش مهمی از بورژوازی ایران امروز نه آنها هستند که در زمان شاه این طبقه را تشکیل میدادند و نه فرزندان آنها. بخش مهمی از بورژوازی ایران در دو دهه اخیر، و بخصوص در دهه اخیر، شکل گرفته است و از لحاظ اقتصادی محصول اصلاحات ارضی و برنامه های دولتی صنعتی کردن نیست. تغییر بافت بورژوازی ایران تاثیرات مهم سیاسی و اجتماعی ای دارد اما اینجا تنها به یک نکته که مستقیما به بحث حاضر مربوط است اکتفا میکنم. این بورژوازی جدید، برخلاف بورژوازی زمان شاه، هیچ دوره ای را بیاد ندارد که عملکرد اقتصادی دولت ضامن حیات اقتصادی او بوده باشد؛ برعکس، برای این بخش از بورژوازی عملکرد اقتصادی دولت همواره بشکل محدودیتی بر امکان کسب و کار او ظاهر شده است.

تغییر مهم دیگر در بورژوازی ایران به عرصه ایدئولوژیک مربوط میشود. طی دهه اخیر بورژوازی ایران از نظر ایدئولوژیک جهش کرده است. بیان ایدئولوژیک بورژوازی را البته باید در وهله اول در سخنگویان فکری و سیاسی اش جست، و همینجاست که عمق و انسجام ایدئولوژیک بورژوازی خود را نشان میدهد. بورژوازی ایران که در تمام قرن بیستم، جز در آغاز جنبش مشروطه، گویا موجبی نمیدید تا از خواستهای طبقاتی خود تبیین تئوریک و تاریخی و فلسفی بدست دهد، در دهه اخیر به این عرصه ها پرداخته و آثار بسیاری (چه تالیف و چه ترجمه) در همه این زمینه ها تولید کرده است. لیبرالیسم در ایران هیچگاه چنین جامع و پر دامنه طرح نشده بود و هیچگاه چنین سلطه مطلقى در فضای روشنفکری ایران نداشت. این امر علل متعددی دارد. بیشک گسترش تحصیلات دانشگاهی و بخصوص گسترش تحصیلات عالی در علوم اجتماعی یک پیش شرط لازم بوده است. هژمونی فکری جهانی لیبرالیسم و نئولیبرالیسم نیز قطعاً به ایران منتقل شده است. و شاید از همه مهمتر، سرکوب سیاسی و فکری چپ در ایران نیز شرط حیاتی ای برای یکه تازی لیبرالیسم در ایران بوده است. اما بهررو مساله اینست که هیچگاه بورژوازی ایران از نظر ایدئولوژیک از این درجه خودآگاهی طبقاتی برخوردار نبوده است. بدون این عمق ایدئولوژیک رونق فعالیت مطبوعاتی جنبش اصلاحات سیاسی ممکن نمیبود.

تغییر مهم دیگر در بورژوازی ایران در مقایسه با آخرین سالهای سلطنت به امر انقلاب مربوط میشود. بورژوازی ایران اکنون تبیینهای روشنی دال بر تخطئه

شیوه انقلابی تغییر اجتماعی بدست داده است، اما علت این امر بیشتر به تجربه سیاسی متکی است تا به مذاقه ایدئولوژیک در دهه اخیر. تجربه انقلاب بهمن به بورژوازی ایران آموخته است که انقلاب کوتاهترین و کم دردترین راه برای برقراری دولت خود بورژوازی نیست. چرا که انقلاب بنا به ذات خود هم قدرت سیاسی را رو به پائین و در جامعه پخش میکند و هم دولت برآمده از انقلاب را تنها بر مبنایی فوق قانونی مشروعیت میدهد و ناگزیر از اتخاذ شیوه های انقلابی و غیرنهادینه میکند. درسی که بورژوازی ایران از انقلاب بهمن آموخته یک درس تاریخی است و برای یک دوران تاریخی طولانی شیوه برخورد بورژوازی به امر انقلاب را تعیین خواهد کرد. بورژوازی ایران چه اکنون و چه در آینده شکل دادن به «دولت سرمایه دارها» را صرفاً از طریق اصلاحات حکومت موجود تعقیب خواهد کرد، و برخلاف موضعش در انقلاب بهمن، حتی در صورت وقوع یک وضعیت انقلابی نه تنها با هدف بروی کار آوردن «دولت خود بورژوازی» به صف انقلاب نخواهد پیوست، بلکه تا آنجا که از نظر عینی مقدور باشد قویاً در برابرش خواهد ایستاد.

آنچه اینجا در مورد بورژوازی ایران گفته شد، باضافه آنچه بالاتر در مورد روندهای عینی اقتصادی و سیاسی در سطح داخلی و جهانی برشمرده شد، همه از جمله تغییرات مهمی هستند که بورژوازی ایران را در حال حاضر بسیار بیشتر از مقطع انقلاب بهمن قادر میکند تا امکان عینی برقراری حکومت خود بورژوازی، «دولت سرمایه دارها»، را تشخیص دهد و از طریق ایجاد اصلاحات سیاسی برای استقرارش تلاش کند. اما برای درک وضعیت سیاسی حاضر در ایران باید یک جنبه مهم دیگر را افزود، یعنی موقعیت رژیم جمهوری اسلامی را. چرا که اگرچه روندهای عینی اقتصادی و سیاسی و همچنین تغییرات در بورژوازی ایران همه موقعیت قویتر بورژوازی ایران را برای برقراری حکومت خود طبقه تاکید میکند، اما هنوز تمامیت وضعیت سیاسی حاضر را توضیح نمیدهد. برای درک و تبیین کامل وضعیت سیاسی باید به موقعیت خود رژیم پرداخت.

رژیم جمهوری اسلامی

واقعیات اقتصاد صنعتی ایران پایه ای ترین عاملی است که رژیم جمهوری اسلامی را بمنزله یک «دولت سرمایه»، درست مانند حکومت پهلوی در سالهای آخر سلطنت، زیر فشار میگذارد. همه آن روندهای عینی سیاسی و اقتصادی (و داخلی و جهانی) که در بالا دیدیم این فشار را بر حکومت

جمهوری اسلامی مضاعف میکنند. همانطور که بالاتر از انگلس نقل کردیم، دولت در چنین شرایطی یا باید خلاف منطق عرصه اقتصاد قدم بردارد و خود و جامعه را با خطر انحطاط مواجه کند، و یا به منطق ملزومات اقتصادی گردن بگذارد. عوامل متعددی باعث میشود که جمهوری اسلامی این مسیر دوم را انتخاب کند. من اینجا فقط به مهمترین این عوامل اشاره میکنم.

یک تفاوت مهم موقعیت جمهوری اسلامی در مقایسه با دولت محمدرضاشاه در اینست که دولت اکنون از نظر بنیه مالی در وضع بسیار ضعیفتری قرار دارد. دولت ایران اکنون در سطح جهانی یک دولت بدهکار است، و با اینکه میزان این بدهی در مقایسه با بسیاری از دولتهای جهان سوم ناچیز است اما وضعیت دولت ایران در مقایسه با وضعیت مالی دولت محمدرضاشاه مطلقاً بدتر شده است. از لحاظ نسبی نیز در دو دهه اخیر افزایش سهم بخش خصوص نسبت به بخش دولتی (که دستکم در نیمقرن اخیر در ایران بیسابقه است) باعث میشود که از نظر اجتماعی و سیاسی وزن بخش خصوصی در مقابل دولت سنگین تر شده باشد. هر دو این عوامل باعث میشوند حکومت جمهوری اسلامی در مقابل فشار برای گردن گذاشتن به منطق عرصه اقتصادی مقاومت کمتری داشته باشد.

بازتاب این فشار، و همچنین بازتاب این مقاومت ضعیف را، میتوان در قشر مهمی از بوروکراسی حکومت بخوبی دید. منظور آن قشر از بوروکراسی است که عملاً کنترل میزان زیادی از منابع اقتصادی را در دست دارند و تصمیماتشان نیز در کم و کیف انکشاف اقتصادی تعیین کننده است. بخصوص باید به این نکته توجه کرد که نه فقط بافت این لایه از بوروکراسی نیز با انقلاب تغییر کرد، بلکه این قشر، بمثابة بوروکراسی برآمده از یک انقلاب، هم قدرت و استقلال عمل بسیار بیشتری نسبت به زمان پهلوی دارد و هم در استفاده از نقش خود در برنامه های اقتصادی بسیار جدی تر از همتای خود در دولت محمدرضاشاه است. اینها صرفاً تکنوکرات نوکر دولت نیستند، بلکه غالباً استقلال نظر دارند و خواهان تحقق ایده های خود هستند. این قشر از بوروکراسی عموماً بخوبی به کمبودهای مدل اقتصادی گذشته و ضرورت تغییرات در رژیم اقتصادی ایران واقف است، و در چند سال گذشته به تجربه عموماً ضرورت اصلاحات سیاسی را برای رشد و توسعه اقتصادی دریافته است. یک تحول مهم در رابطه بورژوازی ایران با دولت را باید در موضع اقتصادی و سیاسی این قشر جستجو کرد.

پر واضح است که نمیتوان موقعیت و موضع این قشر از بوروکراسی را به تمام دستجات و اقشار در حکومت تعمیم داد. عموماً میتوان چنین گفت که در

جمهوری اسلامی نیز (مانند هر حکومتی و بخصوص هر نوع «حکومت سرمایه») مقامات ارشد دولتی منافع مختلفی را دنبال میکنند که ارتباط بلافصلی به منافع اقتصادی بورژوازی ندارد. در مورد مشخص جمهوری اسلامی شک نیست که بخشهایی در حکومت بیشتر (یا حتی صرفاً) از زاویه منافع مذهب در جامعه (حال بمثابه یک ایدئولوژی یا بمثابه موقعیت نهادهای مذهبی در جامعه) حرکت میکنند؛ بخشهایی بیشتر اهداف ناسیونالیستی (تقویت قدرت اقتصادی و نظامی کشور و ارتقاء موقعیت ایران در منطقه و جهان) را مد نظر دارند، و قطعاً بخشهایی نیز صرفاً نگران منافع فردی خود (چه به معنای مالی و چه به معنای برخورداری از قدرت) هستند. اما مساله اینجاست (و تمام اهمیت تئوری مارکسی دولت در اینست) که توفیق تمام این اقشار حکومتی در تعقیب و تحقق اهدافشان به درجه زیادی وابسته به اینست که حکومت موفق بر سر کار باشد، و توفیق حکومت بنوبه خود منوط به این است که دولت به ملزومات عرصه اقتصادی پاسخگو باشد.

درک این نکته دشوار نیست که مکانیزم اینکار چیزی جز این نیست که در چنین وضعیتی همواره بخشهایی در حکومت این ضرورت را در مییابند و برای انطباق دولت به منطق عرصه اقتصادی تلاش میکنند. ویژگی وضعیت جمهوری اسلامی در اینست که منطق عرصه اقتصادی اکنون «دولت سرمایه دارها» را میطلبد و از اینرو انطباق جمهوری اسلامی با این امر نه فقط بمعنای چرخش در سیاستهای اقتصادی، بلکه در گرو یک رشته اصلاحات سیاسی در ساختار و نهادهای رژیم است تا آنها از نوع ویژه ای از «دولت برای بورژوازی» به «دولت خود بورژوازی» تبدیل کند.

۳- جنبش اصلاحات سیاسی و دوم خرداد

جنبش اصلاحات سیاسی جاری در ایران محل برخورد دو پروسه ای است که تشریح شد؛ یعنی از یکسو تلاش بورژوازی ایران برای شکل دادن به «دولت خود بورژواها» و از سوی دیگر تلاش بخشی از حکومتیان برای انطباق رژیم جمهوری اسلامی با ملزومات عرصه اقتصادی، و اصلاحات سیاسی متناظر با آنها. محتوای طبقاتی این جنبش آشکارا بورژوائی است و هدف سیاسی آن نیز تامین امکان نمایندگی شدن منافع تمام بخشهای طبقه سرمایه دار در جمهوری اسلامی است.

تقاطع این دو پروسه به این معناست که بخشهای مختلف بورژوازی ایران پیشبرد منافع خود از طریق رژیم اسلامی را ممکن بدانند و خواهانش باشند، و حکومت اسلامی نیز برای چنان درجه ای از گشایش خود تلاش کند تا نظام

سیاسی بتواند آن نمایندگان سیاسی بخشهای مختلف بورژوازی را نیز در بر بگیرد.

به دلایلی که مفصلاً بحث شد، بورژوازی ایران هیچ ملاحظه‌ای برای ایجاد چنین رابطه تازه‌ای با رژیم اسلامی ندارد و شدیداً مشتاق چنین تغییری است (و حمایت بخش مهم اپوزیسیون سلطنت طلب از چنین روندی خود گویای هم‌رایی بورژوازی ایران در این امر است). شکل گرفتن یک حرکت تازه از درون خود رژیم برای درجه‌ای از گشایش سیاسی نیز یک فاکت است و در حقیقت صورت مسأله را می‌سازد. بررسی تئوریک و تاریخی فوق از دولت سرمایه و رژیم جمهوری اسلامی این نقش را داشت تا ماهیت این حرکت را به عنوان حرکتی برای تأمین دسترسی تمام بورژوازی ایران به رژیم سیاسی نشان دهد.

از نظر تحلیلی دوم خرداد بازتاب این پروسه هاست و نه موجد آن. روندهای عمیق اجتماعی‌ای که جنبش اصلاحات سیاسی را در ایران امروز ضروری می‌کند دوم خرداد را شکل داده است و نه برعکس. نه فقط از نظر تحلیلی، بلکه از نظر فاکت تاریخی نیز نخستین بروز جنبش اصلاحات سیاسی به پیش از ماجرای انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری برمیگردد. هرچند تلاشهای نصفه و نیمه حزب کارگزاران معطوف به عرصه اقتصاد بود تا به عرصه سیاسی، اما همینها بودند که اصلاحات اداری را آغاز کردند و معیار "شایستگی‌سالاری" را رواج دادند. حضور چهره‌های سرشناس کارگزاران در دولت خاتمی، بعضاً بمتابه چهره‌های اصلی و پر سر و صدای جبهه دوم خرداد، این پیوستگی را نشان میدهد. اما غرض اینجا دقت تاریخ نگارانه نیست، بلکه غرض تأکید بر پایه‌های عمیقتر جنبشی است که دوم خرداد تنها یک شکل بروز آن در یک مقطع معین است. تحلیل پایه‌ای ما از رابطه دولت و اقتصاد در ایران نشان میدهد که جنبش اصلاحات سیاسی یک جنبش اجتماعی ریشه دار است. جنبشی اجتماعی است زیرا بیانگر نیازها و منافع سیاسی بورژوازی ایران، یعنی یکی از دو طبقه اصلی جامعه، است. و جنبشی ریشه دار است زیرا پیشروی سیاسی این طبقه در مقطع فعلی موانع مهمی بر سر راه رشد و توسعه اقتصاد کاپیتالیستی ایران را میتواند کنار بزند.

تا آنجا که به تحلیل مشخص از دوم خرداد مربوط میشود، نخستین نتیجه بررسی ما اینست که میباید دوم خرداد را بمنزله حلقه‌ای در عروج اجتماعی جنبش اصلاحات سیاسی تلقی کرد. به این ترتیب سرنوشت جنبش اصلاحات سیاسی را نمیتوان با تعقیب افت و خیزهای روزمره دوم خرداد ارزیابی کرد؛ برعکس، تنها توجه به پایه‌های عمیق جنبش اصلاحات سیاسی است که میتواند اهداف ابژکتیو و مسیر محتمل پیشروی دوم خرداد را ترسیم کند؛ یا

حتی پیش بینی کند که تحت چه شرایطی ظرفیت دوم خرداد به پایان میرسد و جنبش اصلاحات سیاسی در چه اشکال احتمالی دیگری میتواند ادامه یابد. از اینرو در اینجا لازم است اهداف ابژکتیو جنبش اصلاحات سیاسی و پیش شرطهای تحقق آنها را در یک سطح تحلیلی بررسی کرد.

هدف جنبش اصلاحات سیاسی یا مشخصات ((دولت سرمایه دارها))

برای تجزیه و تحلیل سیر محتمل جنبش اصلاحات سیاسی شاید ساده ترین راه اینست که نخست از مشخصات «دولت سرمایه دارها»، یعنی مشخصات هدف ابژکتیو این جنبش، آغاز کنیم و بعد به پیش شرطها و موانع بر سر راه این هدف بپردازیم. بنابراین نخستین سوال اینست: کدام تغییراتی در جمهوری اسلامی آنها را از یک «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» بدل میکند؟ اساسی ترین مساله اینست که در «دولت سرمایه دارها» موفقیت هر بورژوا باید صرفا ناشی از عملکرد او در عرصه اقتصاد باشد و نه هیچ چیز دیگر. به عبارت دیگر، دولت باید چنان دولتی بشود که این تنها رقابت اقتصادی باشد که تعیین میکند کدام بورژوا و کدام بخش از بورژوازی بر سایر رقبایش پیشی بگیرد. واضح است که همین حکم ساده پایه ای به معنای قوانین بازی یکسان برای همه بازیگران عرصه اقتصاد است. و این نه تنها یعنی پایان دادن به رانت خواری (کسب امتیازات اقتصادی بر مبنای نزدیکی سیاسی و ایدئولوژیک)، بلکه به معنای وجود قوانین روشن، یکسان و باثبات است تا شرایط تصمیمگیری عقلانی اقتصادی را برای سرمایه دارها فراهم کند. و این نه فقط برای فعال شدن و کارآیی بورژوازی داخلی لازم است، بلکه شرط ادغام اقتصاد ایران در بازار جهانی، و در نتیجه جلب سرمایه و انتقال تکنولوژی به ایران است (به فصل دوم رجوع کنید). تامین این شرایط به معنای چه تغییراتی در دستگاه حکومت است؟

۱- نظام اداری حرفه ای. منظور از حرفه ای شدن نظام اداری فقط افزایش درجه تخصص و کارآیی اداری نیست، که بیشک لازم است، بلکه مساله مهمتر غیرسیاسی شدن دستگاه اداری است؛ به این معنا که بوروکراتها و تکنوکراتها صرفا به مثابه متخصصین اجرایی سیاستهای دولت عمل کنند. در نظام سیاسی دولت سرمایه دارها، تعیین سیاستها کار سیاستمدارهاست، و بوروکراتها باید از اعمال قدرت و اعمال نظر شخصی برای پیشبرد هر سیاستی جز سیاست رسمی دولت خودداری کنند.

۲- حاکمیت قانون و دستگاه قضائی مستقل. ضرورت حاکمیت قانون بیان دقیقتر همان ضرورت یکسانی قوانین بازی برای همه بورژواهاست، و استقلال قوه

قضائیه از اعمال نفوذ سیاسی نیز شرط این امر است و نیاز به تفصیل بیشتری ندارد.

۳- گشایش رژیم سیاسی. واضح است که گذار از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه دارها» به معنای اینست که نظام جمهوری اسلامی نمایندگان سیاسی بخشهای مختلف بورژوازی را نیز در بر بگیرد. در مورد جمهوری اسلامی این امر مشخصا به معنای گشوده شدن رژیم سیاسی بر روی آن نمایندگان بورژوازی است که نقطه حرکت شان آشکارا نه اسلام است و نه بدوا دفاع از حکومت اسلامی، بلکه مشخصا تامین منافع سیاسی و اقتصادی اقشاری است که نمایندگی شان را برعهده دارند.

از زاویه بورژوازی، تغییرات در عرصه های فوق مهمترین تحولاتی هستند که جمهوری اسلامی برای بدل شدن به «دولت سرمایه دارها» باید از سر بگذراند. از نظر عینی، فرجام جنبش اصلاحات سیاسی جمهوری اسلامی ای است که چنین تغییراتی بخود پذیرفته باشد. اینجا باید تاکید کرد که برخلاف آنچه بسیاری از تفسیرهای اپوزیسیون مدعی میشود، میتوان دید که عملی شدن این تغییرات بیش از آنکه به تغییر مبانی قانونی و نهادهای موجود رژیم سیاسی جمهوری اسلامی وابسته باشند در گرو تغییر در روال کار رژیم و شیوه برخورد رهبران و مقامات اصلی حکومت هستند. مساله حیاتی، محتوای عملی نهادها و قوانین است. علت اشتباه تفسیرهایی که میان فرم نهادها و قوانین و محتوای عملی آنها فرق نمیگذارند از همان ضعف عمومی دستگاه تحلیلی شان، یعنی از فقدان یک تحلیل طبقاتی از جنبش اصلاحات، ناشی میشود. در نتیجه چنین تفسیرهایی هدف نهایی جنبش اصلاحات را از روی تبلیغات و ادعاهای پراکنده دوم خردادها قضاوت میکنند و نه با شناخت مبنای ماهیت عینی این جنبش.

مارکس میگفت که یک حرکت اجتماعی را همانقدر از روی بیان خود آگاهی میتوان قضاوت نمود که شخصیت یک آدم را از روی ادعای خودش. اکنون این یک اصل بدیهی علوم اجتماعی است که میان خود آگاهی عامل و نقشی که او از لحاظ عینی ایفا میکند میباید تفاوت گذشت. در مورد جنبش دوم خرداد نیز آنچه باید مورد توجه قرار گیرد نه ادعاهای سردمداران این جبهه (حال چه ادعاهای از روی صدق و چه از روی سوء نیت)، بلکه اهداف عینی ای است که این جنبش میتواند به آنها منتهی شود. از نظر عینی، بنا به تحلیلی که در این فصل ارائه شد، حکومتی که جنبش اصلاحات بنا به ماهیت خود هدف دارد، یعنی حکومت اسلامی بورژواها، در نقطه تقاطع اهداف بورژوازی و اهداف

اصلاحگران حکومتی میتواند شکل بگیرد. به عبارت دیگر "حکومت اسلامی بورژوازی" تنها میتواند محصول سازش تاریخی ناگزیری میان بورژوازی و «دولت سرمایه»، یا سازش ناگزیر میان سخنگویان بورژوازی ایران و اصلاحگران حکومتی، باشد.

آیا چنین دولتی، دولت اسلامی سرمایه دارها، یک تناقض نیست؟ آیا اساساً چنین دولتی از نظر تئوریک قابل تصور است؟ در فصل پیش به تفصیل رایج ترین ایرادات تئوریک در مورد ناسازگاری اسلام با مدرنیته را بررسی کردیم. اینجا شاید اشاره ای به تاریخ نیز مفید باشد. تاریخ نشان میدهد که بورژوازی این ظرفیت را دارد تا نهادهای بازمانده از دورانهای گذشته را کاملاً به خدمت خود در بیاورد و به این معنا محتوایشان را کاپیتالیستی کند. دولت اسلامی بورژواها چیزی غریب تر از سازش بورژوازی اروپا با سلطنت، بمنزله یک نهاد باقیمانده از فئودالیته، نیست. به سازش بورژوازی و اشراف زمیندار در انقلاب انگلستان در قرن هفدهم بالاتر اشاره شد. سلطنت بورژوایی فرانسه در فاصله ۴۸-۱۸۳۰، که لویی فیلیپ در آن ملقب به "شهروند پادشاه" بود، یک مورد مشهور دیگر است. انقلابهای سال ۱۸۴۸ در بسیاری از کشورهای انقلاب زده منجر به دستیابی بورژوازی به قدرت سیاسی شد، اما تنها در شکل سازش با سلطنت. خاندان سلطنتی (و عموماً اشراف) در اینگونه دولتها البته همچنان از مزایا و موقعیت استثنایی برخوردار بودند، اما تنها بعنوان "سمبل هویت ملی"، و بی آنکه دیگر مانعی برای فعالیت بورژوازی بشمار روند. اشراف انگلیس هنوز هم در مجلس لردها می نشینند، بی آنکه اشرافیت محل بورژوازی باشد. یک حکومت اسلامی بورژوازی میتواند مشابه مشروطه سلطنتی در تاریخ اروپا باشد، و عظمای اسلام در آن نیز ممکنست نقشی مشابه لردهای انگلستان را ایفا کنند. این هنوز یک حکومت اسلامی است، به سبب مکان ممتاز روحانیت و مکان ممتاز نهادهای اسلامی و نظایر اینها، اما "مشروطه" است به این معنا که همه اینها در متن یک دولت سرمایه دارها جا دارد، و مکان ممتاز خود را مدیون قدرت و توفیق این دولت است. خاصیت صفت اسلامی این حکومت برای خود اسلامیان آشکار است، همانطور که خاصیت صفت سلطنتی در حکومتهای سلطنتی بورژوازی برای اشراف آشکار است. اما همانطور که بورژوازی نهادهای سنتی و محافظه کار سلطنت و اشرافیت را در آنجا علیه افکار و جنبشهای سوسیالیستی و ترقیخواه بکار میبرد، در حکومت اسلامی سرمایه دارها نیز اسلام میتواند ابزار بسیار مناسبی در مبارزه با اندیشه ها و جنبشهای سوسیالیستی و ترقیخواه در ایران باشد.

ظرفیت کاپیتالیسم در بکار گرفتن انواع نهادهایی که منشاء غیرکاپیتالیستی

دارند در مثال تحولات اخیر چین حتی از مورد سازش بورژوازی اروپای قرن نوزدهم با سلطنت نیز گویاتر است. مستقل از اینکه مناسبات اقتصادی در چین در زمان مائو چه بود، در این شکی نیست که از سال ۱۹۷۹ به اینسو در چین عینا سرمایه داری مبتنی بر بازار و مالکیت خصوصی بنحوی شبتابانی رواج یافته است. اما هنوز حزب کمونیست بر چین حکم میراند، و هنوز ایدئولوژی این حزب است که بیان ایدئولوژیک گسترش بازار و ادغام در بازار جهانی را بدست میدهد. مورد چین با مورد ایران تفاوت‌های مهمی دارد، و یکی اینکه نظام سیاسی چین هنوز تغییر قابل توجهی نکرده است و در حال تبدیل به حکومت بورژواها نیست. اما در مثال چین توجه به رابطه بورژوازی و حزب حاکم جالب است. بگفته تازه-سرمایه دارهای چینی، عضویت در حزب کمونیست چین امروز یکی از سه شرط لازم موفقیت آنتروپرونورهای چینی است (دو شرط دیگر داشتن تحصیلات دانشگاهی و دانستن زبان انگلیسی است). میتوان گفت بورژوازی نخواستہ چین توانسته حزب کمونیست را بدل به ابزاری برای پیشروی خود سازد؛ یا میتوان گفت این حزب کمونیست چین است که با پذیرش بورژوازی به درون خود ادامه حاکمیت خود را تضمین کرده است. و شاید هر دو حکم درست باشد.

این موارد تاریخی نشان میدهد که یک حکومت بورژوازی که ناشی از سازش بورژوازی با اسلام باشد کاملاً ممکن است. بورژوازی ایران کاملاً قادر به چنین سازشی است. اما اگر از زاویه اسلام به مساله بنگریم چه؟ آیا اسلام نیز قادر است در سازشی با بورژوازی در یک حکومت بورژواها حضورش را حفظ کند؟ آیا هواداران واقعی اسلام، یا هواداران اسلام واقعی، نیز ظرفیت چنین سازش تاریخی ای را دارند؟ شک نیست که وقوع چنین سازشی از زاویه اسلام محتاج تثبیت تفسیر معینی از اسلام، یا به اصطلاح رایج محتاج "قرائت معینی" از اسلام، است. اما تفسیری از اسلام که اجازه چنین سازشی را بدهد امر بیسابقه ای نیست. در مصر، بعنوان نخستین کشور اسلامی که پای در راه مدرنیزاسیون گذاشت، چنین تلاشی از سوی برخی اسلاميون در همان قرن نوزدهم آغاز شد. در ایران سابقه چنین تلاشی به دوره بلافاصله پیش از جنبش مشروطه برمیگردد، و در جریان انقلاب مشروطه نیز نهایتاً چنین روایتی از اسلام دست بالا را یافت. متعاقب شکست نهضت‌های ناسیونالیسم و سوسیالیسم عربی، و بی ثمری جریان کمونیست طرفدار شوروی، در دو دهه اخیر در کشورهای عربی قالب ایدئولوژیک اسلامی بنحوی فزاینده‌ای برای خلق یک جریان سیاسی عربی-اسلامی مدرن و بورژوایی به خدمت گرفته شده است. در پاکستان،

اندونزی و مالزی نیز مشابه همین تحولات در دو دهه اخیر رخ داده است و منجر به ظهور «نئو مدرنیسم اسلامی» شده است. مساله اینجاست که بررسی نظری و تجربه تاریخی نشان میدهد که اسلام، بمثابة یک مکتب، هیچ مانع درونی ای برای "سازش" با منافع و نیازهای بورژوازی ندارد.

بعنوان جمعبندی از این قسمت میتوان گفت: جمهوری اسلامی این ظرفیت را دارد که چنان رفرمهایی را بخود بپذیرد تا به دولتی بدل شود که در شرایط حاضر ایران برای انکشاف اقتصاد کاپیتالیستی ضروری است. شکل دادن به چنین دولتی، یعنی دولت خود بورژوازی، هدف جنبش اصلاحات سیاسی است، و چنین دولتی منطقا قابل تصور (feasible) است.

اینجا بلافاصله دو مساله مطرح میشود که از لحاظ سیاسی بینهایت اهمیت دارند: آیا چنین دولتی یک دولت دموکراتیک است؟ و دیگر اینکه مسیر پیشروی جنبش اصلاحات سیاسی برای تحقق این هدف چیست؟ یا به عبارت دیگر پیش شرطها و موانع سیاسی و اجتماعی شکلگیری چنین دولتی چیست. من در ادامه نخست به مساله پیش شرطها و موانع میپردازم و در فصل پنجم مساله دموکراسی و دوم خرداد را به تفصیل بررسی میکنم.

۴- موانع جنبش اصلاحات سیاسی یا پیش شرطهای دولت سرمایه دارها

پیشروی جنبش اصلاحات سیاسی باید مقاومتها و موانع اجتماعی و سیاسی ای را کنار بزند و پیش شرطهایی را متحقق کند تا بتواند اصلاحات مورد نیاز خود را در حکومت اسلامی انجام دهد. اهم این پیش شرطها و موانع را در سه سرفصل بررسی میکنم: (۱) رژیم حاضر؛ (۲) الیت سیاسی؛ (۳) سایر اقشار و طبقات جامعه.

رژیم حاضر

شک نیست که از درون حکومت جمهوری اسلامی نیز مقاومتهایی در قبال اصلاحات سیاسی وجود دارد. توجه به اوضاع سیاسی روز ایران غالبا بر این مساله، تحت عنوان پیشروی یا پسروی جناحها، مقاومت یا تعرض جناح ولایت فقیه، و غیره متمرکز میشود. درگیری میان بخشهای مختلف رژیم واقعیتی است، اما بنظر من فقط دستگاه تحلیلی ای که در این فصل طرح شده میتواند ما را از سطح وقایع روزمره فراتر ببرد و محتوای این درگیری را مشخص کند. نخستین نکته ای که در این رابطه باید گفت اینست که مقاومت از درون رژیم در قبال اصلاحات پایه طبقاتی ندارد. این امر از خصلت «دولت سرمایه» رژیم

نشأت میگیرد که بیشتر مفصلاً بحث شد. ولی جنبش اصلاحات سیاسی جنبش یک طبقه اصلی جامعه، یعنی بورژوازی، است و آلترناتیو طبقاتی معتبری را طرح میکند. نکته دوم، که محور تحلیل ما بود، اینست که رژیم نمیتواند با خصلت پیشین خود، یعنی بعنوان دولت سرمایه، به حیات خود ادامه دهد. پافشاری بر این امر هم جامعه و هم رژیم را به قهقرا میبرد، و این واقعیتی است که سران درجه اول رژیم، از هر جناحی که باشند، بخوبی میدانند و به آن معترف اند. مقاومت بخشهایی از رژیم از نظر عینی به فرجامی جز این نمیتواند منجر شود که تضمین کند «دولت سرمایه دارها» همچنان یک دولت اسلامی باقی بماند. به این ترتیب این مقاومت از نظر عینی جزئی از مکانیزم لازم برای شکل دادن به سازشی است که باید میان بورژوازی از یکسو، و جمهوری اسلامی از سوی دیگر شکل بگیرد. از زاویه شکلگیری دولت اسلامی بورژوازی پیش شرطهای زیر باید طی این پروسه در رژیم تامین گردد:

الف) حفظ پیوستگی رژیم. مهمترین جنبه حفظ پیوستگی البته مساله خود اسلامی ماندن حکومت است که بالاتر به آن پرداختیم. اما این تاکید لازم است که این امر صرفاً به جنبه ایدئولوژیک، و حتی به تثبیت نقش قابل قبولی برای نهادهای مذهبی و روحانیت، محدود نیست. پیوستگی حکومت نیز باید تامین شود. یعنی نه فقط مقدسات مذهبی، بلکه مقدسات سیاسی نیز باید رعایت شود؛ نظیر ارزیابی از شخصیتهای گذشته رژیم، ارزیابی از مقاطع مهمی مانند اشغال سفارت، موضع در قبال امریکا و غرب، جنگ و صلح با عراق، سرکوب چپ، اعدامها، کشتار زندانیان، و غیره. تضمین حقوقی برای رعایت اینها کافی نیست، بلکه این تضمین باید خود را اجتماعاً در یک تبیین ایدئولوژیک مسلط در جنبش اصلاحات سیاسی نشان دهد. یکی از ملزومات این امر تثبیت تفسیر کم و بیش یکسانی از تاریخ جمهوری اسلامی در جنبش اصلاحات سیاسی است تا پیوستگی رژیم را در هر دو شکل «دولت سرمایه» و «دولت سرمایه دارها»، یعنی پیش و پس از اصلاحات سیاسی، تضمین کند.

ب) جلب رهبران طراز اول. از نظر عملی حیاتی ترین شرط پیشروی اصلاحات سیاسی در رژیم اینست که رهبران طراز اول آن با حرکت اصلاحات همراه شوند. همراهی رهبران طراز اول با اصلاحات بهترین شیوه حفظ پیوستگی رژیم است، و توقع وقوع اصلاحات سیاسی در رژیم علیرغم تمایل آنها یک تناقض منطقی است. این امر الزاماً به معنای این نیست که همین رهبران فعلی باید با اصلاحات همراه شوند، بلکه میتواند به این شکل نیز صورت پذیرد که کسان جدیدی که مشروعیتشان را از رژیم تاکنونی، و نه از جنبش اصلاحات، میگیرند در مواضع رهبری قرار گیرند و بعد پیشروی اصلاحات را تسهیل کنند

(سران دوم خرداد نیز خود در پروسه مشابهی به سخنگویان اصلاحات بدل شدند). اما تا آنجا که به رهبران فعلی مربوط میشود، اینجا دوباره باید تاکید کرد که تحلیل ما نشان میدهد که تغییر فونکسیون سیاسی رژیم یک ضرورت عینی است که برای دوام کل رژیم ضروری است و نمیتواند مورد مخالفت اصولی رهبران رژیم باشد. و در عمل نیز میبینیم که ضرورت اصلاحات سیاسی مورد قبول تمام رهبران اصلی رژیم است. مقاومت و مخالفت برخی از آنها البته بعضاً تعیین کننده است (مثال برجسته اش مخالفت‌های شخص خامنه ای است). اما همانطور که اشاره شد اگر به دینامیسم روند اصلاحات سیاسی و ضرورت آن از زاویه رژیم بنگریم، این برخوردها را از یک دید دراز مدت تر باید بمنزله مکانیزم یافتن نقطه سازش میان بورژوازی و دولت اسلامی سرمایه بازشناخت.

ج) در هم شکستن مقاومت برخی از بخشهای حکومت. علیرغم ضرورت اصلاحات سیاسی از زاویه کلیت رژیم، شک نیست که برخی از بخشهای حکومت از اصلاحات سیاسی متضرر خواهند شد. دسته اول آنها هستند که در "جمهوری اسلامی سرمایه دارها"، یعنی در جمهوری اسلامی بعد از اصلاحات (با حکومت قانون، شایستگی سالاری و غیره)، موقعیت ممتاز خود را از دست میدهند. موقعیت کنونی اینها ممکن است مبتنی بر نقش ایدئولوژیک یا سیاسی یا اداری باشد. بهررو اکثریت چنین کسانی، با توجیحات مختلف ایدئولوژیک و سیاسی، رو در روی اصلاحات سیاسی می‌ایستند. از نظر پیشرفت جنبش اصلاحات سیاسی درهم شکستن این مقاومت و ایزوله کردن چنین کسانی در حکومت ضروری است. علاوه بر این بخش که مستقیماً جزو حکومتگران هستند، بخشهای دیگری هم در حاشیه حکومت وجود دارند که ممکن است رسماً جزو اندامهای رژیم نباشند، اما منافع و شاید هستی شان بشدت به رژیم «دولت سرمایه» وابسته است و به این معنا زائده ای متصل به رژیم اند. ثروتمندان رانت خوار و لومپنهای جیره خوار از این زمره هستند. یک پیش شرط پیشروی جنبش اصلاحات اینست که مقاومت اینها را در هم بشکند، پیوندهایشان را با رژیم ببرد و پراکنده شان کند.

این سه جنبه اهم پیش شرطهایی هستند که برای پیشروی جنبش اصلاحات سیاسی باید در رابطه مستقیم با رژیم جمهوری اسلامی تامین شوند. در اینجا لازم است به تمایزی که در این بحث میان جنبش اصلاحات سیاسی و دوم خرداد قائل شدم بازگردیم. عروج جنبش اصلاحات سیاسی را ما از یک تحلیل پایه ای از اقتصاد و سیاست ایران در یک دوره تاریخی استخراج کردیم.

همانطور که تاریخا میتوان مثلا از نهضت ملی شدن نفت و پایه های اقتصادی و سیاسی آن سخن گفت. در این معنا نهضت ملی شدن نفت متمایز است از لحظات و بروزهای مختلف آن در نیمه دوم دهه ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۲ (بطور مثال تشکیل جبهه ملی). به همین منوال میباید دوم خرداد را نیز یکی از لحظات (moments) جنبش اصلاحات سیاسی تلقی کرد و نه بیشتر. این توجه از آنجا لازم است که نگاه مجددی به سرفصلهای فوق نشان میدهد که اگرچه در وضعیت عمومی سیاسی و اجتماعی این دوره ایران تامین همه پیش شرطها در رژیم منطقی متصور (feasible) است، اما ممکن است از حرکت دوم خرداد، دستکم در وضعیت حاضرش، براحتی ساخته نباشد. اگر چنین باشد، از تحلیل ما باید نتیجه گرفت که جنبش اصلاحات سیاسی اشکال دیگری بخود خواهد گرفت؛ اشکالی که مثلا ممکنست دوم خرداد را در خود مستحیل کند.

الیت سیاسی جدید

گذار جمهوری اسلامی از یک دولت سرمایه به یک دولت سرمایه دارها مستلزم شکلگیری یک الیت (elite) سیاسی جدید است. این الیت جدید باید هم مورد قبول بخشهای بورژوازی باشد و هم تضمین کننده تداوم جمهوری اسلامی. بعبارت دیگر، ضرورت عروج یک الیت سیاسی جدید از شکل تاریخی سازش میان بورژوازی و رژیم جمهوری اسلامی حاضر مایه میگیرد. باید توجه کرد که منظور از این الیت سیاسی جدید سردمداران جنبش اصلاحات سیاسی و چهره های حرکت دوم خرداد نیست. جنبش اصلاحات سیاسی خود یک جنبش دوره ای و گذراست، که نقش آن با شکلگیری دولت اسلامی بورژواها پایان میگیرد. اما دولت اسلامی بورژواها محتاج دسته ای از دولتمردان و سیاستمداران است که در چنین حکومتی نقش سخنگویی و نمایندگی بخشهای مختلف بورژوازی، و یا همچنین سخنگویی و نمایندگی منافع نهاد مذهب و ایدئولوژی اسلامی را بعهده دارند. به این ترتیب، شکلگیری چنین الیتی یک پیش شرط تحقق دولت بورژواها در ایران است. در اینجا تنها به مهمترین ویژگیهایی که این الیت باید دارا باشد اشاره میکنم.

الف) وحدت سیاسی پایه ای. الیت سیاسی جدید باید انسجام درونی داشته باشد، یعنی جناحهای مختلف آن ضرورت مشروعیت دلمشغولیهای یکدیگر را نه فقط از لحاظ حقوقی، بلکه از لحاظ سیاسی نیز درک کنند. تنها در متن یک اتفاق نظر و وحدت عمیق سیاسی است که دولت اسلامی بورژواها میتواند به سیاستمداران مختلف امکان دهد تا دلمشغولی های بخشهای بورژوازی را

مستقما نمایندگی کنند، در عین اینکه تداوم خصلت اسلامی حکومت تضمین شده باقی بماند. از نقطه نظر انسجام حکومت مطلوبتر خواهد بود که اعضا ایت سیاسی، در عین اینکه منافع بخشهای متفاوت بورژوازی را نمایندگی میکنند، تمامشان بیکسان خود را مسئول حفظ خصلت اسلامی رژیم نیز بدانند. اما، از نظر تحلیلی، نمایندگی شدن بخشهای بورژوازی از یکسو، و نمایندگی شدن منافع اسلام و نهادهای مذهبی از سوی دیگر البته امور متفاوتی هستند، و همین واقعیت سبب خواهد شد که بناچار دلمشغولیهای افراد این ایت (یا فراکسیونها و احزاب این ایت) تاکیدات متفاوتی را داشته باشند. به این ترتیب ضرورت یک وحدت سیاسی پایه ای در ایت سیاسی حیاتی میشود.

ب) ترکیب ایت سیاسی. ایت سیاسی جدید باید در یک پروسه شکل بگیرد، اما ترکیب آن نه محدود به سردمداران جنبش اصلاحات سیاسی خواهد بود و نه همه چهره های این جریان را در بر میگیرد. چرا که اولاً، همانطور که بالاتر تاکید شد، جنبش اصلاحات سیاسی یک جنبش مشخص و گذراست که اهداف سیاسی عمومی این دوره بورژوازی را نمایندگی میکند و نه منافع و اهداف اقتصادی و سیاسی دراز مدت بخشهای مختلف بورژوازی را. ثانیاً، باز همانطور که بالاتر اشاره شد، ایت سیاسی جدید باید امر نمایندگی منافع اسلام و نهادهای مذهبی در چنین حکومتی را نیز تامین کند، بنابراین نمیتواند منحصر به اصلاح طلبان بماند.

از زاویه نمایندگی بخشهای مختلف بورژوازی، بیشک بسیاری از سخنگویان آتی بخشهای بورژوازی طی دوره حاضر و با نقش خود در جنبش اصلاحات سیاسی خود را به طبقه بورژوا خواهند شناساند. این امر هم اکنون آغاز شده است، و بورژوازی ایران (چه بشکل حمایت عمومی خود طبقه و چه بخصوص در موضعگیری سازمانهای سیاسی سنتی خویش) نشان داده است که در پذیرش نمایندگان و سخنگویان جدیدی که به زبان اسلام سخن میگویند و پایبند به حفظ تداوم رژیم اسلامی هستند مشکلی ندارد. گویا تنها برای بخشی از اپوزیسیون سرنگونی خواه تصور این امر غیرممکن است که عده ای معمم یا "بچه مسلمان" ممکن است سخنگوی اهداف این دوره بورژوازی باشند و یا در آینده بدل به نماینده سیاسی بخشهایی از بورژوازی شوند. اینکه بخشی از سلطنت طلبان این امر را متوجه نشوند طبیعی است، چرا که این فرزندان مدرنیست طبقه بورژوا این احساس را دارند که نمایندگی کردن طبقه شان حق مسلم خودشان است و این قبیل "بچه مسلمانها" حق شان را خورده اند. اما اینکه کسی خود را چپ رادیکال بداند و این امر را متوجه نشود واقعا عجیب است. به چنین کسانی تنها باید یاد آور شد که استحاله چریک گروه اسلامی

ابوذر زمان شاه و بازجوی سابق به روزنامه نگار مبلغ فردریش فون هایک، غرابتش بیشتر از این نیست که فلان چریک فدائی زمان شاه و فلان زندانی سیاسی سابق اکنون بمتابه مبلغان سیاستهای بانک جهانی در رهبری سازمانی چون فدائیان اکثریت حضور دارند.

میتوان گفت که بورژوازی ایران برای یافتن سخنگویانی که واجد شرایط برای عضویت در الیت سیاسی جدید باشند مشکلی ندارد، مشکل بزرگتر شاید مساله نمایندگی منافع اسلام و نهادهای مذهبی در الیت سیاسی جدید باشد.

بسیج اقشار و طبقات دیگر

یک پیش شرط حیاتی دیگر برای شکلگیری «دولت سرمایه دارها» در ایران توفیق جنبش اصلاحات سیاسی در بسیج اقشار و طبقات دیگر است. دوم خرداد این کار را آغاز کرده است. ضرورت اینکار برای جنبش اصلاحات سیاسی، برغم آنچه چپ رادیکال معتقد است، بسادگی خنثی کردن نارضایتی و اعتراض توده ها علیه رژیم نیست؛ و برخلاف آنچه اپوزیسیون سازشکار و هواخواه دوم خرداد تبلیغ میکند، قطعا از اینجا مایه نمیگیرد که گویا پلاتفرم دوم خرداد بیانگر خواستههای توده مردم است. همچنین، همانطور که سیر وقایع نشان داده، باز برخلاف آنچه اپوزیسیون سازشکار مرتبا توصیه میکند، هدف جنبش اصلاحات سیاسی از تلاش برای بسیج توده ها این نیز نیست تا به نیروی آنها مقاومت بخشهایی از رژیم را در هم بشکند یا خنثی کند. جنبش اصلاحات سیاسی برای تحقق هدف خود مستقیما به بسیج اقشار و طبقات دیگر نیاز دارد. چرا که این جنبش، همانطور که در بحثهای مفصل پیشین دیدیم، جنبش سیاسی بورژوازی ایران در این مقطع معین است، که شکل دادن به «دولت خود بورژوازی» را هدف دارد، و تحقق همین هدف است که محتاج بسیج اقشار و طبقات دیگر جامعه است.

یک پیش شرط حیاتی برای «دولت سرمایه دارها» اینست که بورژوازی هژمونی سیاسی خود را بدو بر اقشار و طبقات دیگر تامین کرده باشد. وجود این هژمونی طبقاتی نه تنها تضمین میکند که گشوده شدن رژیم سیاسی به تکانهای اجتماعی و از هم گسیختگی منجر نشود، بلکه مهمترین راه تضمین اینست که حکومت شکل گرفته در پایان پروسه اصلاحات در عمل منحصرآ دولت بورژواها بماند. بدون تامین چنین هژمونی ای، خود بورژوازی نیز به اصلاحات سیاسی در رژیم رضایت نخواهد داد.

اعمال هژمونی بورژوازی بر اقشار و طبقات دیگر مشخصا به معنای چیست؟ به این معناست که اقشار و طبقات دیگر عموما منافع و اهداف خود را با

پشتیبانی از این یا آن حزب (یا تشکل سیاسی) بورژوازی دنبال کنند. اعمال هژمونی بورژوازی بر طبقات دیگر بسته به شرایط اشکال مختلفی بخود میگیرد. در اشکال دموکراتیک دولت بورژوازی، یعنی در رژیم دموکراتیکی که حاکمیت احزاب بورژوا را تامین میکند، وجود هژمونی بورژوازی به این معناست که اقشار و طبقات دیگر تعقیب منافعشان را بنحوی در همین رژیم مقدور ببینند و برای تعقیب اهدافشان راههایی در همین رژیم برویشان باز باشد. ما اینجا از ضرورت بسیج اقشار و طبقات دیگر برای جنبش اصلاحات سیاسی صحبت میکنیم، اما مشخصاً در ایران امروز، به استثنای مورد طبقه کارگر، مساله عمدتاً بشکل بسیج گروههای بزرگ اجتماعی، نظیر جوانان، زنان، و غیره خود را نشان میدهد. علت این امر اینست که در ایران برغم فقر و محرومیت در روستاها، مساله دهقانی وجود ندارد (عمدتاً به دلیل بسط مناسبات سرمایه داری در روستا). طرح مطالبات طبقاتی برای خرده بورژوازی شهری وسیع ایران نیز کار ساده ای نیست، زیرا منافع اقشار مختلف خرده بورژوازی ذاتاً بسیار متنوع است، و علاوه بر این خرده بورژوازی ایران تاریخاً نیز امکان ایجاد تشکلهای صنفی سراسری را نداشته است. تنها طبقه کارگر است که، به دلیل موقعیت ویژه اش در تولید، مطالبات او در هر جامعه سرمایه داری ناگزیر بشکل طبقاتی بروز پیدا میکند. اعمال هژمونی بر طبقه کارگر معضل محوری جنبش اصلاحات سیاسی است، و بسیج بخش موثری از طبقه کارگر پیش شرط حیاتی شکلگیری «دولت سرمایه دارها» در ایران است. بسیج چند گروه بزرگ اجتماعی دیگر نیز هریک به دلیلی برای جنبش اصلاحات سیاسی ضروری است: جوانان (که در ایران کمیت بسیار بالائی از جمعیت را تشکیل میدهند)؛ زنان (که منافعشان تقابل آشکاری با حکومت اسلامی داشته است)؛ هنرمندان، روشنفکران، دانشجویان و دانشگاهیان (که از نظر ایدئولوژیک نقش حساسی در جامعه دارند). در کنار تلاش برای بسیج این گروههای بزرگ اجتماعی باید معضل خلق کرد را نیز بر شمرد. جنبش اصلاحات سیاسی باید بتواند جنبش خلق کرد را دستکم تجزیه و تضعیف کند، یعنی دستکم بخشی از آنرا به تعقیب منافع خود از مجاری نظام سیاسی دولت بورژواها بکشاند. بررسی امکانات عینی جنبش اصلاحات سیاسی برای اعمال هژمونی بر این گروه های بزرگ اجتماعی و، مهمتر از آن، طرح راههای خنثی کردن و مقابله با تلاش برای اعمال هژمونی بورژوازی بر گروههای بزرگ اجتماعی محتاج مطالعه عمیق و تجزیه و تحلیل دقیق هریک از این موارد است. (برای رئوس کلی یک استراتژی سوسیالیستی کارگری و خطوط اصلی راههای مقابله با هژمونی بورژوازی در جنبش کارگری به فصل پنجم مراجعه کنید).

شعار "جامعه مدنی" و "توسعه سیاسی" دوم خرداد در چنین متنی قابل درک است و شکل مشخصی است که جنبش بورژوازی اصلاحات سیاسی برای تامین هژمونی دنبال میکند. "توسعه سیاسی" بسادگی توصیف پروسه ایست که بخشهای بزرگی از اقشار و طبقات دیگر به تعقیب منافع خود در نظام سیاسی مورد نظر اصلاح طلبان کشیده میشوند. این کار تنها با تبلیغ و تغییر افکار میسر نمیشود، بلکه باید فعالانه این اقشار و طبقات را بسیج (recruitment) کرد و عملاً به مشارکت (participation) در نظام سیاسی مورد نظر بورژوازی کشاند. "جامعه مدنی" چیزی جز تشکیلاتهای غیرسیاسی نیست که بر مبانی صنفی و رسته ای (estate) استوار است و امکان ابراز خواسته ها را به این اقشار میدهد، تا احزاب سیاسی بتوانند با مخاطب قرار دادن آنها نمایندگی سیاسی شان را بدست آورند (۹).

این رئوس مکانیزمی است که جنبش اصلاحات سیاسی از طریق آن سعی در کانالیزه کردن خواستها و اهداف اقشار و طبقات دیگر در رژیم سیاسی مورد نظر خود دارد. توفیق جنبش اصلاحات سیاسی در همه این موارد، چه جذب بخشهایی از طبقه کارگر و چه از سایر گروههای بزرگ اجتماعی، بنحو آشکاری در گرو اینست که سوسیالیسم و هر جریان انقلابی دیگری از صحنه به بیرون رانده شوند. ایزوله کردن اپوزیسیون رادیکال و انقلابی، و میدان دادن به اپوزیسیون فرمیست و چپ سازشکار، برنامه جنبش اصلاحات سیاسی در این عرصه است.

تلاش برای بسیج اقشار و طبقات دیگر امریست که هنوز ادامه دارد، اما دوم خرداد بیشترین سر و صدا را، و شاید بیشترین موفقیت را، در همین عرصه داشته است. حمایت بخشی از اپوزیسیون از دوم خرداد نیز تسهیل کننده پیشروی دوم خرداد در این عرصه بوده، و باید گفت فایده اپوزیسیون چپ سازشکار برای جنبش اصلاحات سیاسی محدود به نقشش در همین عرصه است. آیا دوم خرداد میتواند حمایت اقشار و طبقات دیگر را جلب کند؟ یا به عبارت بهتر، آیا جنبش اصلاحات سیاسی در اعمال هژمونی و بسیج طبقات و اقشار دیگر موفق خواهد شد؟ برای پاسخ به این سوال دو جنبه مساله را باید از هم تفکیک کرد:

الف) نخست اینکه آیا جنبش اصلاحات سیاسی و رژیم مطلوب او واقعا میتواند اهداف و منافع برخی از اقشار و طبقات را، چه در عرصه اقتصادی و چه در عرصه سیاسی، تامین کند؟ تا آنجا که به طبقه کارگر مربوط میشود، از تحلیلی که در اینجا ارائه شد به روشنی میتوان نتیجه گرفت که

نه، نمیتواند. من در فصل دوم به جنبه اقتصادی مساله برای طبقه کارگر مفصلا پرداختم، و در فصل بعد نیز جنبه سیاسی را بیشتر باز میکنم. در مورد اقشار و گروههای بزرگ اجتماعی دیگر باید گفت که پاسخ قاطعی برای این سوال وجود ندارد (یک دلیل پایه ای اش اینست که "گروههای بزرگ اجتماعی" یادشده ترکیب طبقاتی واحدی ندارند). مثلا در مورد جوانان، جنبش اصلاحات سیاسی ممکن است برخی از خواسته هاشان را بتواند متحقق کند و برخی دیگر را نه. روشن کردن ظرائف این امر در مورد گروههای اجتماعی و اقشار غیر کارگر مستلزم تجزیه و تحلیل کنکرت و دقیق است؛ کاری که نوشته حاضر ادعایش را ندارد. اما مساله مهمتر، چه در مورد طبقه کارگر و چه در مورد سایر اقشار و طبقات، اینست که پیشروی جنبش اصلاحات سیاسی و نهایتا استقرار «دولت سرمایه دارها» کلا چنان پارامترهای شرایط اجتماعی را تغییر میدهد که اقشار و طبقات دیگر را در بیان اولویتها، فرمولبندی خواسته ها، شیوه تعقیب اهداف، و اشکال تحقق مطالبات ناگزیر از تغییرات جدی میکنند. بنابراین مساله مهم در اینجا این نیست که این خواسته ها، یا کدامیک از آنها، از طریق جنبش اصلاحات سیاسی قابل تحقق هستند، بلکه اینست که اقشار و طبقات مربوطه تعقیب خواسته هاشان را از طریق جنبش اصلاحات سیاسی و از طریق "مشارکت" آتی شان در نظام سیاسی دولت بورژواها گریزناپذیر بیابند. اعمال هژمونی بورژوازی معنایش همین است.

ب) جنبه دوم مساله اینست که آیا پراتیک سیاسی نیروهای دیگر به جنبش اصلاحات سیاسی اجازه میدهد تا اقشار و طبقات دیگر را بسیج کند؟ واضح است که پراتیک نیروهای دیگر بستگی به موضعی است که نسبت به جنبش اصلاحات دارند. برای اپوزیسیون چپ سازشکار مساله اینست که چگونه جنبش اصلاحات را در بسیج توده مردم یاری دهند. در مقابل، چپ رادیکال مصمم است تا مانع اینکار شود. در فصل سوم موضع چپ رادیکال نسبت به دوم خرداد را بررسی کردیم و دیدیم که بدون شناخت محتوای طبقاتی و ماهیت سیاسی دوم خرداد، چپ رادیکال نمیتواند بدون تحلیل طبقاتی از این جنبش، و صرفا با تکیه بر احکامی چون "اصلاح ناپذیری رژیم اسلامی"، پراتیک سیاسی طبقاتی و تاکتیکهای متمایزی طرح کند. در فصل بعد من نخست به مساله محتوای دموکراسی مورد نظر جنبش اصلاحات سیاسی میپردازم و بعد به مبانی تاکتیکهای مستقل طبقه کارگر و پراتیک سیاسی سوسیالیستی در شرایط حاضر اشاره میکنم؛ تاکتیکها و پراتیکی که بنظر من تنها آلترناتیو طبقاتی در قبال جنبش اصلاحات سیاسی است.

بعنوان یک جمع‌بندی کوتاه از این قسمت به چند نکته اشاره می‌کنم. هدف ما در این بخش بررسی پیش شرطها و موانع بدل شدن جمهوری اسلامی به «دولت بورژواها» بود. در این قسمت به (۱) درهم شکستن مقاومت و ایجاد تغییراتی در رژیم، (۲) شکل دادن به یک ایت سیاسی جدید، و (۳) ضرورت اعمال هژمونی بورژوازی بر اقشار و طبقات دیگر پرداختیم و هریک را از نظر تحلیلی مجزا بررسی کردیم. بررسی پیش شرطها و موانع ما را قادر میکند که مسیر پیشروی و اهداف مرحله ای جنبش اصلاحات سیاسی را در پروسه اصلاحات تشخیص دهیم. این امر از نظر طرح سیاست و تاکتیکهای جنبش طبقه کارگر بسیار اهمیت دارد، و در نوشته حاضر نیز بررسی پیش شرطها و موانع شکلگیری «دولت سرمایه‌دارها» عمدتاً از همین زاویه ضروری بوده است. همچنین واضح است که درک جایگاه تحولات سیاسی روزمره نیز بدون تحلیل درستی از این پیش شرطها و موانع ممکن نیست. با اینهمه نوشته حاضر این جنبه مساله را هدف ندارد، هرچند بکار بردن چنین دستگاه تحلیلی ای قطعاً نتایج متفاوتی در تفسیر وقایع روز را نیز نتیجه خواهد داد. بعنوان نمونه تنها به یک مثال اکتفا می‌کنم. در این شک نیست که پیشروی در تامین پیش شرطها یا رفع موانع در هریک از این عرصه‌ها بر پیشروی جنبش اصلاحات سیاسی در عرصه‌های دیگر تاثیر می‌گذارد. اما نحوه این تاثیر گذاری غالباً آن جهتی را ندارد که در تفسیرهای رسانه‌های غربی یا اپوزیسیون بازگو میشود. بعنوان مثال، تفسیرهای اپوزیسیون چپ از تحولات سیاسی روزمره این تصویر را میدهد که شرط پیشروی دوم خرداد اینست که نیروی توده مردم را برای مقابله با جناح خامنه‌ای بسیج کند. در مقابل، تحلیل ما این را نشان میدهد که، بطور مثال، توفیق جنبش اصلاحات سیاسی در کانالیزه کردن خواستها و مطالبات در چارچوب نظام سیاسی موجود ممکن است تسهیل کننده همراه شدن رهبران طراز اول رژیم با جنبش اصلاحات گردد و از این طریق مقاومت بخشهایی از رژیم را در هم شکند. (توجه به این مساله جایگاه اعمال هژمونی بر جنبش کارگری را برای جنبش اصلاحات سیاسی موکد میکند).

نکته دوم که بعنوان یک جمع‌بندی عمومی از این فصل لازم است در پایان تاکید شود تمایزی است که از نظر تحلیلی بین جنبش اصلاحات سیاسی و حرکت دوم خرداد قائل شدیم. جنبش اصلاحات سیاسی یک جنبش ریشه دار طبقاتی است، و دوم خرداد تنها یک حالت بروز مشخص جنبش اصلاحات سیاسی است. غلبه بر موانع مختلف و تامین پیش شرطهای متفاوت «دولت بورژواها» است که باعث میشود جنبش اصلاحات سیاسی در سیر خود به اشکال مختلفی نیاز داشته باشد. بنابراین این سوال که آیا دوم خرداد موفق به

انجام اصلاحات لازم در رژیم خواهد شد سوال دقیقی نیست. مساله اینست که جنبش اصلاحات متکی بر روندهای عینی عمیقی است که آنرا پیش میراند. نوشته حاضر ادعای پیش بینی سیاسی ندارد و هدفش تنها تحلیلی از روندهای پایه ای شکل دهنده به جنبش اصلاحات سیاسی است. با اینهمه میتوان گفت که غیر ممکن نیست که دوم خرداد بتواند خود را با نیازهای پیشروی جنبش اصلاحات تا فرجام نهایی این جنبش تطبیق دهد، ولی محتمل تر است که دوم خرداد تنها اهداف یک یا چند مرحله این جنبش را بتواند متحقق کند. نگاه مجددی به پیش شرطها و موانعی که در این قسمت بررسی کردیم نشان میدهد که غلبه بر بعضی موانع و فراهم آوردن برخی از این پیش شرطها در حال حاضر ممکن است خارج از توان دوم خرداد بنظر بیاید. مساله اینست که در صورت تمام شدن ظرفیت حرکت مشخص دوم خرداد برای اصلاحات، این جنبش اصلاحات سیاسی است که از دوم خرداد عبور خواهد کرد.

بعنوان آخرین نکته باید به مکان پراتیک سیاسی، و بخصوص پراتیک مبارزاتی طبقه کارگر اشاره کرد. در حالی که روندهای عینی بر بورژوازی ایران و حکومت جمهوری اسلامی اعمال فشار میکنند تا یک رژیم اسلامی سرمایه دارها را شکل دهند، اما این به معنای محتوم بودن شکلگیری چنین دولتی با مشخصاتی که برشمردیم نیست. نخست اینکه در یک سطح انتزاعی تغییر شرایط عینی و ذهنی موجود و پایه مادی یافتن مجدد یک دولت سرمایه از نظر منطقی منتفی نیست (هرچند از نظر عملی بسیار بعید است). اما مهمتر اینکه، همانطور که به تفصیل بحث شد، یکی از پیش شرطهای مهم تحقق گذار به «دولت سرمایه دارها» اینست که جنبش اصلاحات بتواند بر اقشار و طبقات دیگر هژمونی اعمال کند. همانطور که بالاتر اشاره شد (و در ادامه در مورد طبقه کارگر مفصل تر بحث میشود)، هیچ روند عینی ای حکم بر توفیق جنبش اصلاحات در بسیج طبقه کارگر و گروههای بزرگ اجتماعی نمیدهد. اینجا این پراتیک طبقات و اقشار مختلف است که نهایتا تعیین کننده است. موضعگیری و پراتیک نیروهای سیاسی در اینجا اهمیت خود را نشان میدهد. دخالتگری سیاسی متفاوتی میتواند از پروسه گذار دولت کاپیتالیستی ایران سود ببرد و پیشرویهای اقتصادی و سیاسی ای را برای طبقه کارگر (و در نتیجه تمام جامعه) به بورژوازی و دولتش تحمیل کند. میزان این پیشرویها را هم شرایط عینی تعیین میکند و هم به میزان آگاهی و قدرت طبقه کارگر بستگی دارد. طرح سیاستها و تاکتیکهایی که مبتنی بر شناخت درستی از وضعیت و ماهیت جنبش اصلاحات سیاسی باشند در خدمت افزایش آگاهی و قدرت سیاسی طبقه کارگر است.

زیرنویسهای فصل چهارم:

۱- تاسف بار اینست که در اغلب این موارد چپ نه تنها در ابتدا از درک ماهیت چنین نقطه عطفهای مهمی ناتوان بوده، بلکه بعدها نیز غالباً تنها نفس گذشت زمان واقعیات سیاسی و اجتماعی تازه را به او تحمیل نموده، و چپ نیز در بهترین حالت تنها به انطباق تاکتیکهای خود با واقعیات تحمیل شده اکتفا کرده است، بی آنکه یک تحلیل دقیق و جامع از ماهیت آن نقطه عطفها بدست دهد. چرا که با گذشت زمان طبعاً تحلیل از نقطه عطف و آغاز دوران تازه بیشتر جایگاهی صرفاً تاریخی می‌یابد و اهمیت سیاسی روز را از دست میدهد. یک نتیجه این واقعیت اینست که ما تا همین امروز هم روایتی از تاریخ معاصر ایران به تعبیر چپ در اختیار نداریم (برخلاف بسیاری کشورها که چپ در آنجا صاحب سنت نیرومندی است)، و در برابر این سوال که آلترناتیو طبقه کارگر در قبال اصلاحات ارضی چه باید میبود، یا مثلاً در برابر این سوال که در فاصله شهریور تا بهمن ماه ۵۷ طبقه کارگر چه موضعی در قبال خمینی باید میداشت، هیچگونه پاسخی غالبی در چپ وجود ندارد. ممکن است پاسخ به این قبیل سواها مساله ای تاریخی بنماید و اهمیت سیاسی فوری نداشته باشد، اما فقدان چنین پاسخهایی هم بازتاب منقطع بودن سنت چپ در تاریخ ایران است و هم یکی از دلایل ضعف نفوذ عمومی جنبش سیاسی و فکری چپ در جامعه ایران.

۲- رجوع کنید به:

- N. Poulantzas, *Political Power and Social Classes*, New Left Books, 1973.
- Bob Jesop, *The Capitalist State*, New York University Press, 1982.

۳- انگلس، نامه به کنراد اشمیت، ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰، در مکاتبات مارکس و انگلس در باب ماتریالیسم تاریخی، ترجمه و انتشار از سازمان وحدت کمونیستی، ص ۹۱. (ترجمه اندکی اصلاح شده است).

۴- یک حالت مهمتر از نظر تئوریک، که انگلس آنرا در اینجا بسط نمیدهد، وضعیت گذار از یک شیوه تولیدی به شیوه تولید جدید است. یعنی حالتی که بنا به تحلیل مارکس روابط تولیدی به سدی برای رشد بیشتر نیروهای تولیدی جامعه بدل شده اند. در چنین حالتی از نظر عینی برقراری مناسبات تولیدی جدیدی امکانپذیر است، و بازسازی شیوه تولید موجود جز با تحمیل شرایط مشقت‌بارتر به طبقه فرودست مقدور نیست. این آن شرایط تاریخی ای است که بقول مارکس جامعه وارد دوران انقلاب اجتماعی شده است. روشن است که در چنین شرایطی عمل دولت برای اینکه اقتصاد جامعه کدامیک از این دو سیر ممکن را در پیش بگیرد تعیین کننده است. این مساله برای تئوری سیاسی سوسیالیسم اهمیت محوری دارد، اما تفصیل آن برای بحث حاضر ضروری نیست.

۵- اصطلاح دولت سرمایه و دولت سرمایه دارها از رالف میلیبند است، اما او آنها را در معنایی دیگر و برای تفکیک متدولوژی تئوریهای مختلف دولت بکار میگیرد. کاربرد این اصطلاحات برای

مدلهای دولت سرمایه داری که در اینجا مورد بحث است به نظر من گویا و مفید آمد.

۶- توضیح این مساله که چرا چنین حکومت‌های سوسیال دموکراتیکی علی‌رغم بافتشان، و حتی بعضا علی‌رغم نیت جناح چپ شان، به منطق سرمایه گردن گذاشتند و دولت سرمایه باقی ماندند، سطوح دیگری از بحث را لازم میکنند. سطوحی که از بررسی ایدئولوژی و برنامه این احزاب گرفته، تا محدودیتهای ساختمان دولت در جامعه بورژوازی، تا معضل قشریندی طبقه کارگر را در بر میگیرد. این سطوح از بحث بوضوح فراتر از موضوع نوشته حاضر است.

۷- در کل، برخی از تحلیلگران غیر مارکسیست نیز اذعان دارند که فرم دموکراتیک حکومت در کشورهای در حال توسعه (هند، بتسوانا، و حتی در مالزی نیمه-دموکراتیک) تنها در صورت وجود یک حزب هژمونیک فراگیر ممکن شده است. نگاه کنید به:

Adrian Leftwich, "Two Cheers for Democracy?", in A. Leftwich (ed.), *Democracy and the Developmental State*, Polity Press, 1996, pp. 290-291.

۸- از نظر تئوریک، این ارزیابی‌ها را در فاصله سال ۵۸ تا ۶۰ میتوان به دو دسته اصلی تقسیم کرد:

الف) بر مبنای بافت طبقاتی. رژیم جمهوری اسلامی از نظر بافت خود بوضوح با بورژوازی ایران پیوندی نداشت. تلاش برای توضیح آن بر مبنای بافت طبقاتی اش به این ترتیب بر خرده بورژوازی متمرکز میگشت، اما از نظر سیاسی میشد هم موضع چپ و هم موضع راست را از اینجا نتیجه گرفت. موضع چپ به خصلت سنتی این خرده بورژوازی توجه میداد و از آنجا نقش مترقی ای برای آن قائل نبود. موضع راست رژیم را نماینده خرده بورژوازی ضد امپریالیست میخواند. هر دوی این مواضع اما در برابر اقدامات نامنسجم رژیم ناگزیر از تعدیل شدند و این کار را غالبا با رجوع به "خصلت دوگانه خرده بورژوازی" انجام میدادند. حزب توده، پرچمدار موضع راست، این معضل را با کشف حضور بخشی از سرمایه تجاری در رژیم حل میکرد (و سرمایه تجاری چون صنعتی نبود پس ارتجاعی بود). موضع چپ نیز برای تاکید بر صحت ارزیابی خود گاهی حضور "جناح لیبرالها" در حکومت را شاهد میآورد (و در فضای انقلابی آن دوره "لیبرال" معادل ضد انقلابی بود). چنین "تحلیل طبقاتی" ای از رژیم جمهوری اسلامی، دو دهه پیش از جانب تقریبا تمامی جناحهای مختلف چپ عرضه میشد.

ب) بر مبنای ایدئولوژی. این واقعیت که رژیم اسلامی از نظر بافت با بورژوازی ایران پیوندی نداشت برخی از تحلیلگران را به این موضع سوق میداد تا ماهیت آنرا از ایدئولوژی اسلامی آن استخراج کنند. بسیاری از تحلیلهای آکادمیک غربی این شیوه را دنبال میکردند و از اینرو بازار تحقیق در تشیع ایرانی و جنبشهای مذهبی بمدت یک دهه در دانشگاههای غرب داغ بود، و چه بسا بررسی های سطحی ای که با زیر ذره بین گذاشتن "اقتصاد توحیدی" بنی صدر، "مالکیت از نظر اسلام" طالقانی، "اقتصادنا"ی سید قطب و امثالهم ادعای توضیح و پیش بینی سیاستهای اقتصادی جمهوری اسلامی را داشت. پوچ بودن این کار اکنون برای مستشرقین درجه سه نیز آشکار است. اپوزیسیون سلطنت طلب نیز بنا به منافع طبقاتی خویش ماهیت سیاسی رژیم را تماما بر مبنای ایدئولوژی

اسلامی توضیح میداد و از آنجا خصلت ضدمدرنیست اقدامات ناگزیر اجتماعی و اقتصادی او را نتیجه میگرفت. بخشهایی از چپ ایران نیز، تحت تاثیر مدهای فکری رایج در چپ نوی اروپا، حکومت جمهوری اسلامی را بمثابه حکومتی وراء طبقات ارزیابی میکردند و ماهیت سیاسی آنرا در ایدئولوژی تاریک اندیشانه آن و نظریه ولایت فقیه جستجو میکردند.

اگر امروز کمتر چپی است که عین این ارزیابی ها را تکرار کند بیشتر به این دلیل است که کلا چپ ضرورت شناخت از ماهیت طبقاتی و سیاسی رژیم جمهوری اسلامی را رها کرده است ("راه توده" البته هنوز ارزیابی سال ۵۸ حزب توده از رژیم را عینا تکرار میکند). با اینهمه هنوز همین ارزیابی ها از رژیم را میتوان به نحو تلویحی در پشت شعارها و تاکتیکهای طرح شده از جانب بخشهای وسیعی از چپ مفروض دید. مثلا میتوان شعارها و تاکتیکهای بخشهای وسیعی از چپ را در قبال جناحهای خاتمی و خامنه ای مبتنی بر "تحلیل طبقاتی" بیست سال پیش دانست؛ با این تفاوت مهم که از نظر سیاسی اکنون در تفکر چپ "جناح لیبرال" دیگر لقب ضد انقلابی نمیگیرد، بلکه کمابیش دموکرات تلقی میشود (و به این ترتیب بزودی باید منتظر باشیم تا از خطای بیست سال پیش خود در قبال جناح بنی صدر عذر خواهی کنند). یا همانطور که در فصل سوم دیدیم، میتوان ارزیابی ایدئولوژیک و فراطبقاتی از ماهیت رژیم را (یعنی ماهیت ارتجاعی و تغییرناپذیر اسلام یا دستکم نوع فقهاتی آن را) زیربنای موضع سرنگونی خواهی چپ رادیکال شمرد.

۹- تعبیری که از معنای اصطلاحات "توسعه سیاسی"، "جامعه مدنی"، "بسیج و مشارکت" و غیره در اینجا داده شده ابدأ یک "قرائت چپ" از آنها نیست، بلکه تعریف متداول این اصطلاحات در علوم اجتماعی است و در هر کتاب استاندارد علوم سیاسی نیز یافت میشوند. شاید در حاشیه ذکر این نکته نیز مفید باشد که، برخلاف آنچه اپوزیسیون سازشکار تبلیغ میکند، مطابق همین کتابهای استاندارد علوم سیاسی، نقش مطبوعات در این سیستم این نیست که خواسته های مردم را "از پائین" منعکس کند؛ بلکه، عینا مانند احزاب سیاسی، مطبوعات این نقش را دارند تا سیاستها و برنامه های "بالا" را به "پائین" منتقل کنند و در بهترین حالت "پائینی ها" را با آلترناتیوهایی که در مقابلشان قرار دارد آشنا کنند.